هذا

کتاب سیاسة الامصار فی تجربة الاعصار در تاریخ
آل چنگیز تالیف عالم النحریر قاضی القضات منهاج
الدین بن سراج الدین الجوزجانی مشتمل بر ذکر احوال دولت
مغول و ذکر سلاطین اطراف در نوبت خانیت ایشان
از ابتداء خروج پادشاه جهان گشای چنگیز خان تا زمان فتح
دار السلام بغداد بتجشم موکب کوکب عدد هلاکو خان و وقایع
استیلاء و استعلاء ایشان بتمام ممالک و ترتیب لشکرکشی و
دشمن کشی و آیین موافقت و مؤالفت و مراسم شهامت و
شجاعت و بسالت ایشان و حوادث و وقایعی که بعد از انصرام
دولت ایشان بظهور رسیده و بمشاهده مؤلف در آمده
بسعی و اهتمام سنده اعاظم احبا میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع مشهور گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب خرد و دانش و اصحاب ذکا و بینش مخفی و مستور نخواهد بود که بمفاد ان الله رؤف
بالعباد در هر عهدی از عهود زمان باقتضای حکمت سبحان بمصدوقهٔ تؤتی
الملک من تشاء و تعز من تشاء ذی شوکتی را در عرصهٔ جهان مبسوط الید نافذ الفرمان
سازد که بتکفل احوال عباد پرداخته جراحات صدور ستمدیدگان دهر بمراسم رافت و مرحمتش
التیام پذیرد و خفقان قلوب غمرسیدگان روزگار بمفرح دلگشای التفات و معدلتش
باصلاح آید تا هنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از استیلای
غرور اشتداد حرص و از قانون بی اعتدالی و ناسازی ساز و باب تعدی و بیحالی بر
چهرهٔ عجزه و مساکین باز حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه اشتبار دادخواهان از دست
بیدادش بزبانا عروج بیت چو خواهد خدا سرنگونت کند بکردار بد رهنمونت کند مقتضی
لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند سمت ظهور و بروز یافته نایرهٔ غضب قهاری
شعله در خرمن سوز هر خشک و تر گردیده بمنطوقهٔ و تنزع الملک ممن تشاء و تذل من تشاء
کوکب بختش را از معارج اوج رفعت و عزت بدرک حضیض خواری و مذلت رسانیده سررشتی
و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول و مرجوع فرماید قطعه باشند فی المثل
گله گوسفند خلق کان را خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او
دیگری را شبان کند چون بنگرد که بر گله نامهربان بود چنانکه مصداق انتقال چون اراده

ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام کشته کردند نوبت جهانبانی را نامزد چنگیز خان و فرزندان او کردانید و در اندک زمان از اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم مشتمل بر بالاختای و قرقز و سلنکای و تنکوت و قراقرم و النغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و میافارقین و حلب و شام و آس و روس تا کلار و باشقر متصل سخاک فرنک که طولاً و عرضاً زیاده از پنجهزار فرسنگ است در مدت پنجاه سال بلکه کمتر مسخر آنها کردید نظر بر خواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی و مرحله پیمایان وادی عبارت پردازی منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی از وقایع اموریکه از اول خروج آن طایفه تا انقراض دولت آنها آنچه بمشاهده و اخبار باعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید تا یادگاری بماند قبل از بیان اصل مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعوده وارد شده است تحریر می آید بتوفیق الله تعالی بدانکه ثقات در کتب معتبر حدیث اشتراط ساعت و علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابی داود سجستانی و کتاب بدو تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیضم نابی و کتاب احداث الزمان در جمله کتب خروج آن طایفه مسطور و مرویست اما آنچه در سنن ابی داود سجستانی است روی عن النبی انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتل المسلمون الترک قوما وجوههم کالمجان المطرقة یلبسون الشعر و فی روایة لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر و لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انه لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الترک قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغار الاعین خنس الانف یلبسون

الثعر امار وایت ابو الحسن الهیظم بن محمد النابی یقول عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال ان مقدم خروج یاجوج وماجوج الترک وفسادهم
امار وایت احداث الزمان من تصنیف ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی
اللیث الشیبانی عن ابی هریره انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
والذی نفسی بیده لاتقوم الساعة حتی تقاتل الترک صغار الاعین حمر
الوجوه ذلف الانوف کل وجوههم کالمجان المطرقة وعن ابی مسعود کانی
بالترک قد اتیکم علی براذین مخرقة الاذان یعنی گوشهای اسبان ایشان شکافته
باشد روایات کتب معتبره این بود که در قلم آمد و معنی جمله این احادیث آن باشد که
مصطفی علیه السلام فرمود که قیامت بپای نشود تا شمارا که امت منید مقاتله افتد
با قومیکه از مشرق بیرون آیند بروز موینه پوشند و در شب در زیر موینه باشند
سرخ رویان و تنگ چشمان پست بینی و رویهای ایشان چون مهرهای پهن و گوشهای
اسبان ایشان شکافته اما ابو الحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در مجلد چهارم قصص چنین
روایت میکند در فصل اخبار که این علامت قیامت که در عهد سلطان محمود سبکتگین
علیه الرحمه جماعت ترکمانان در حدود باورد و خراسان تمرد آغاز نهادند و رقبه انقیاد
از ربقه طاعت سلطان بیرون بردند عمال و گماشتگان جماعت سلطانی که در حادثه
بارگاه سلطنت رفع کردند بر لفظ آن پادشاه غازی رفت که کان برم که آن جنس تمرد و
فساد آنجماعت ترکمانان از مقدمات خروج ترک است در بلاد اسلام چنانچه مصطفی ع
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود معلوم شد بعد ازین بیان دولت مغول کرده شود انشاء الله

الاول منهم قره خطا

ثقات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترک آن بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و
دیار مشرق بحدود قالیق و بلاساغون بیرون آمدند و از پادشاه طمغاج برگشتند
و سرحدهای اسلام را منزل و چراخور کردند و ملوک افراسیابی که پادشاه مسلمان بودند و
از آل افراسیاب منقاد سلجوقیان از پشت ایلک ماضی آن صحاری و چرا

خود را بعد از دادن واجبات مراعی قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام
میگرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان
کثرت یافت تمرد آغاز نهادند مدت ملک سنجر بآخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر
کردند سلطان سنجر روی بدفع ایشان آورد و تانیکو طراز از طرف خطا با لشکر بسیار پیش
سلطان باز آمد و میان آن جماعت کفار و سلطان سنجر مصاف شد و انهزام بر لشکر اسلام
افتاد و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد چون سلطان مراجعت کرد
ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خاتون را باز فرستادند و امان گرفتند. چون
فتنهٔ غزان ظهور پذیرفت و ملک سنجر بزوال آمد قره خطا قوة تمام گرفتند
و ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا
برامید مدد بر ایشان میفرستادند و در قمع و ازعاج همدگر میکوشیدند تا چنان
شد که قره خطا جمله فرمانده گشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلای ایشان
داشت و اول که ایشان فرمانده گشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس
بودند و آنچه بعهد ما نزدیک بود و از راویان استماع کرده شده است ایما و شلم
وار برو و توما و تانیکو بودند و پادشاه ایشان زنی بود و در این آخر کار بعد از آن زن
مردی بود گورخان و او را خان خانان گفتندی بعضی چنین روایت کرده اند که
او در سر مسلمان شده بود والله اعلم بالحقیقة اما باتفاق اول ایشان فرمان روایان عادل
بودند و با انصاف و جلادت و مسلمانان را تعظیم بسیار کردندی و علما را حرمت
بداشتندی و بر هیچ آفریده ظلم و تعدی جایز نشمردندی و چند کرت لشکر ایشان از آب
جیحون و حدود بلخ و ترمذ و اموطالقان و گرزوان و غرجستان تا سرحد غور نهب
کرده بودند و جملهٔ ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم و بعضی از خراسان همه اموال به
ایشان میفرستادند و ازین مواضع چند کرت مسلمانان را اسیر برده بودند جز
سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نبوده اند باقی جمله ملوک سرحدها منقاد آنجماعت
گشته بودند و یک دو کرت لشکر پادشاهان غور که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران خرجم

ومحمد جرنک بودند لشکر خطا را منهزم گردانیده بودند سپه سالار حرحم دران مصاف
شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان
بگذشت آن بود که با سلطان غازی معز الدین محمد سام طاب مرقده مصاف
کردند و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقضی شد محمد خوارزم شاه بر ممالک
ترکستان استیلا یافت تانیکو طراز با او مصاف داد و گرفتار شد و بر دست
سلطان محمد خوارزمشاه اسلام آورد ثقات چنین روایت کرده اند که تانیکو طراز
چهل و پنج مصاف داد که هیچکس او را شکسته بود و سلطان کرت سوم بر بنگاه خطا زد
و جمله را بگرفت وکشلو خان سنقر تار با گورخان مصاف کرد و گورخان را بگرفت
و دولت خطائیان درگذشت و آخر شد

الثانی چنگیز خان

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که از مصطفی علیه افضل التحیات جمعی از صحابه
سؤال کردند که متی الساعة یا رسول الله ما را اعلام فرمای که قیامت بعد از چند گاه
باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو
لفظ است یکی نیف دوم بضع اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است یکی در قصه یوسف
علیه السلام فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ و این هفت سال اول بود و دوم در سورهٔ
روم وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ و آن هم هفت سال بود
و این لفظ نیف در عربیت و اند که معنی آنست در زبان پارسی کلمه است که میان
دو عقد عشرات ده افتد چنانچه ده و اند و بیست و اند و سی و اند چون بر لفظ مبارک
مصطفی رفت ستمائه و نیف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و
ده باشد صدق رسول الله و شهادت سلطان غازی محمد سام در شهور سنهٔ اثنی و
ستمائه بود و او پادشاهی بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت
او تنهی بود فتنهای آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث
آنچه در آن سال که پادشاه غازی شهادت یافت در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت

و چنگیزخان مغل درین سال خروج کرده در ممالک چین و طمغاج فساد آغاز نهاد
و در جمله کتب مسطور است که اوّل علامت قیامت خروج ترک است و جماعت
ثقات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیز خان را تمرجی تتار نام
و مهتر قبایل مغل بود در میان قوم خود فرمانده بود وقتی در شکار مرغی که
طغرل نام آنست بدست او افتاد و او را طغرل تکین لقب شد و در همه اوقات
هیچکس آنمرغ را نشان نداده است که بدست پادشاهی افتاده است او را بزرگ
داشتند و در میان قبایل مغل یک ترک دیگر بود هم بزرگ و فرمانده و سرور و
محترم و همه قبائل ترک در فرمان دو کس بودند و آنجماعت جمله مطیع و فرمان
بردار خاندان التونخان طمغاج بودند و خراج گذاران دودمان او اما در میان
ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد
نرفتی و همه اطراف قبائل ترک بدست فتنه و فساد ایشان درمانده بودند بدین
اسباب و حرکات بر درگاه التونخان بر ایشان مذلت بسیار کردندی و زر و
اسب فراوان التماس نمودندی چون پدر چنگیز خان بدرود جهان نمود و مهتری
متمردی و گردن کشی آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجی از حشم التونخان
بنهب و قمع قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید چنانکه
اندک عدد بماندند جماعتی که از زیر تیغ باقی بمانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بطرف
شمال ترکستان بموضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الّا
یکدره و جمله آن موضع بجبال راسیات محفوف بود و آنموضع و چراخور را کلران
گویند و در میان این مرغزار چشمهٔ است بس بزرگ نام آن بلیق جاق در میان
آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدتها مقام کردند بمرور ایام توالد و
تناسل بسیار شد در میان ایشان مرد بسیار رسید و جمله با هم مشورت کردند که سبب
برافتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود همه اتفاق کردند که
آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود از آن دست بازمی باید داشت



چنگز

تا خدای تعالی یار انصرت بخشد وکین خود را از لشکر التون خان باز خواهم و هر آینه این عزیمت را
فرمانده ضابطه باید و امیری سایس لازم تا دفع متعدیان وظلم متعندان و مکافات
خصمان و انتقام التوخان تیسر پذیرد چون چنگیز خان درمیان آنجماعت برجولیت
وجلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او
متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود و از هیچ یک این کار
راست نیاید و جز او را دست ندهد چنگیز خان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد و امر
و امتثال فرمان وثایق و عهود بستید و با آن طائفه بوجهی که معهود آن قوم بود قاعده
آن عهمات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود چنان میباید که
اگر پسر از القتل پدر ابا کن و پدر از القتل پسران فرماندهم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد
محکم بستند و اول فرمان که داد آن بود تا پسران امیر بزرگ بیوراکه شریک پدر چنگیز خان
بود بکشتند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در استعداد جنگ و پرداخت آلت و
عدت و سلاح مشغول گشت و چون عدد ایشان بسیار شده بود و کثرت گرفته حدیث
آن عزیمت بسمع التون خان رسیده سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه
مغل محافظت کنند و آنده را نگاه دارند و چنگیز خان مسلمانی را که درمیان ایشان
بود جعفر نام بوجه رسالت نزدیک التون خان فرستاد با لتماس صلح یا جنگ
التونخان فرمان داد تا آن فرستاده را مقید کردند و مدتها نگاه داشتند آن شخص
محبوس بطریقی که میسر شد از آن قید بگریخت و براه مخفی خود را بنزدیک چنگیز خان
انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود او را اخبار کرد چنگیز خان
عزیمت خروج مصمم گردانید و لشکرها ساخته کرد و نخست بفرمود تا جمله قبایل
مغل در پای کوهی جمع شدند و فرمان داد تا جمله مردان از زنان جدا کردند و فرزندان
از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سرها برهنه کردند و سه روز
هیچ کس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد و خود در خرگاهی رفت و طناب
در گردن خود کرد و درین سه شبانه روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه

روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد و گفت مرا تنگری نصرت بخشید اکنون
ساخته شوم تا کینه خود را از التون خان باز خواهم سه روز دیگر بدان موضع جشن
کردند بعد از سه روز از آنجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان گریخته آمده
بود از میان کوهها بیرون آمدند بر ولایت طمغاج زدند و دست گشاده کردند
و بدوانیدند و خلقی را بزیر تیغ آوردند و چون خبر چنگیز خان منتشر گشت و با لتونخان
رسید لشکر آن برد که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند
منهزم شدند و بقتل آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون
خبر هزیمت و نهب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند
از هیبت آنحال متفرق شدند و کشته و اسیر گشتند و چنگیز خان بر ولایت تمغاج
و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التون خان آمد و مدت
چهار سال بر در شهر بود منجنیق نهادند و بینداختند چون سنگ و خشت و غیر
آن کم شده پس هر چه آهن و روی و مس و سرب و ارزیر بود همه در منجنیق
بینداختند پس با لت زر و نقره بعوض سنگ در منجنیق میگذاشتند و بیرون
می انداختند ثقات چنین روایت کرده اند که در آن مدت چنگیز خان فرمان داده
بود تا هیچکس از لشکر مغل بدان زر و نقره التفات ننمایند و از آن موضع که افتاده
است برنگیرد و بعد مدت چهار سال که آن شهر فتح شد و التون خان بگریخت
پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند فرمان داد تا از دفاتر خازن و
مشرفان خزائن التونخان تقریر نسخه زرها حاصل کردند که چند بالشت زر و نقره
بیرون انداختند بحکم آن نسخه ها جمله زر و نقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه
هیچ از آن مذهوب نشد سید اجل بهاء الدین سیدی شریف ذات طاهر
نسب بود داعی منهاج سراج که جمع کننده این تاریخ است از وی سماع
دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه مرا فرستاد و سبب آن رسالت
آنکه چون حدیث ظهور چنگیز خان

و استیلاء لشکر مغل بر ممالک طمغاج و تغز و تبت و اقالیم چین از اقصی مشرق بسمع خوارزم شاه رسانیدند میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتمدان خود استطلاع کند و کیفیت و کمیت لشکر مغل و آلت و عدت و عدد ایشان تحقیق گرداند و این کاتب که منهاج سراج است حال سنه سبع عشر و ستمایه که اول سال عبور لشکر مغل بود بر جیحون و خراسان در قلعه تولک شنید از لفظ عماد الملک تاج الدین دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود که سوداء ضبط ممالک چین در دماغ سلطان محمد خوارزم شاهی متمکن شده بود و مدام متفحص آن مملکت می بود و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان میپرسید و ما بندگان توجه عرضداشت میخواستیم تا او را از سر آن عزیمت بریم هیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمیشد تا سید جلیل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد و سید بهاء الدین چنان تقریر کرد که چون بحدود طمغاج و نزدیک دار الملک التونخان رسیدیم از مسافت دو سه منزل بلندی سپید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند در سه روز منزل یا زیادت بود ما را که فرستادگان خوارزم شاهی بودیم چنان ظن افتاد که مگر آن بلندی سپید کوه برف است و از راهبران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند آنجمله استخوانهای آدمیان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتیم چنان زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه بایست رفت تا بزمین خشک رسیدیم چندین تن از عفونت آن زمین بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند چون بدر طمغاج رسیدیم بر یک موضع در پای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود استفسار کرده چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر بست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغل نیفتند این جمله استخوانهای ایشانست چون چنگیز خان را بدیدم پسر التون خان و وزیر او را مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تحفه و هدایا بسیار با ما بخدمت خوارزمشاه فرستاد و گفت محمد خوارزمشاه را بگوئید که من پادشاه

آفتاب بر آمدیم و تو پادشاه آفتاب فرو شدئید میان ما عهد و مودت و محبت و
صلح مستحکم شد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و ظرایف و بضاعت که در
ولایت من باشد بر تو آرند و از بلاد تو همین حکم دارد در میان تحف و هدایا که نزدیک
سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه گردن شتری از کوه
طمغاج و چین نزدیک او آورده بودند چنانچه آن قطعه زر را بر گردن نقل بایست
کرد و با ما پانصد شتر بار از زر و نقره و حریر قرمز خطائی و قندز و موروا بریشم و
ظرایف چین و طمغاج با بازرگان خود روان کرد بر بیشتر آن شتران زر و نقره
بار بود چون باترار وصول شد قدرخان اترار غدر کرد و از محمد خوارزمشاه اجازت
طلبید و جمله تجار و آیندگان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ
یک از ان خلاص نیافتند الا یک شتربان که در حمام بود و در آن واقعه از راه
گلخن خود را بیرون انداخت و در محافظت خود حیل انگیخت و از راه بیابان بلاد
چین و طمغاج باز رفت و چنگیز خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حق
تعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابی دیار اسلام کرداند سر وَكَانَ أَمْرُ اللهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا ظاهر شد و اسباب الْمَقْدُورُ كَائِنٌ پیدا گشت نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِهِ
داعی منهاج سراج از پسر ملک رکن الدین خلسار شنید و او از شاه سیستان که از جمله
شاهزادگان نیمروز و خواص خوارزمشاهی بود که آن پادشاه سوگند یاد کرد که در هر
خزانه که یک دانگ زر و یا نقره از ان بازرگانان چنگیز خان و لشکر مغل در آمد تمامت
آن خزانه و مملکت بدست چنگیز خان و لشکر مغل افتاد **حدیث وقایع اسلام** از
ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن گریخته با چنگیز خان واقعه بازرگانان عرض داد
او بازگفت فرمان داد تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند هشتصد علم
بیرون آورد و در زیر هر علم یکهزار سوار و سیصد هزار اسب نامزد بهادران کرد
و بهادر مبارز را گویند هر ده سواری را ستة گوسپند تغلی فرمود تا قدید کنند و یک
دیگ آهنین را و یک مشک آب و قیمز و روی براه نهادند و از آنجا که سرحد

ولایت او بود تا بانزار سه ماه راه بیابان ویران بود فرماند تا آن سه ماه راه بیابان را
بدین قدر توشه قطع میباید کرد باقی بقمیز و شراب میباید ساخت گلهای اسب چندانکه
در حد و عد و احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در آخر شهور سنه
ست عشر و ستمائه بسرحد انزار که فتنه آنجا تولد شده بود بیرون آمدند اگرچه کوفته راه و
بی برگ بودند اما از جلادت و رجولیت و دلیری که حقتعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر
مغل تعبیه کردانیده بود بمدت نزدیک انزار را گرفتند و خرد و بزرگ را بزیر تیغ
آوردند و هیچ آفریده را زنده نگذاشتند و جمله شهید گردانیدند. بدینجا حکایتی عجب سماع
افتاده است از یکی بازرگانی که اورا خواجه احمد وحشی گفتندی صادق القول بود
چنین تقریر کرد که از ثقات شنیدم که چنگیز خان در بلاد طمغاج بعد از آنکه ضبط کرده
بود مدت چهارده سال دران بلاد فتنه کرده و خون ریخته شبی بخواب دید
که دستاری بغایت درازی در سر می بندد چنانچه از درازی آن دستار و
عقد کردن آن اورا سامت آوردی و بر بستر چنان بودی که خرمنی بزرگ چون از
خواب بیدار شد با هر کس از مقربان و ارباب دانش که با او بودند باز میگفت
هیچیک آنرا تعبیر نمیکردند که دل او بر آن قرار گرفتی تا یکی از مقربان گفت
که این لباس بازرگانانست که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشان را
طلب باید کرد تا این تعبیر از آنجماعت معلوم گردد بحکم آن تدبیر جهت تعبیر
طلب کردند در میان بازرگانان چند تن معدود یافتند از تجار عرب و
دستاربند ایشانرا طلب کردند و شخصی که مهتر و عاقل تر آن طایفه بود خواب
خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی گفت عمامه تاج و افسر عرب است که
العمام تیجان العرب و پیغامبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
است دستاربند بوده است و خلفای اسلام دستاربندانند تعبیر خواب
تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و دیار اسلام را ضبط کنی این سخن
موافق رای چنگیز خان آمد و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم

گشت بسر تاریخ باز آمدیم چون انزار را بگرفت و خلق را شهید کرد از آنجا بطرف بخارا آمد غره ذی الحجه سنه ست عشر و ستمائه بدر شهر بخارا لشکرگاه شد و از جهت سلطان محمد خوارزمشاه کشلوخان امیر آخر با دوازده هزار سوار در بخارا بود شهر را محصر کردند روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه شهر بخارا و قلعه را بگرفت و جمله خلق از خواص و عوام و علما و اشراف از زن و مرد همه را از شهر بیرون کرد و شهید گردانید و جمله شهر و کتابها را تمام بسوخت و خراب کرد و اندک خلق را اسیر کرد و از بخارا روی بطرف سمرقند نهاد و مقدم لشکر چنگیزخان که از بیابان بیرون آمد و انزار بگرفت و بدر بخارا آمد و بگرفت ترکی بود نام او توجی جزبی مردی بغایت جلد و بلفظ مغلی جزبی حاجب را گویند چون بدر سمرقند آمد باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند و اهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند چون کمین بگشادند هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند و بعد از ان قریب ده روز چیزی زیاده بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزمشاه شصت هزار سوار بود از ترک و غوری و تاجیک و خلج و قرلغ و جمله ملوک غور چنانچه خرزور ملکی و زنکی و حرحم و دیگر ملوک غور هم آنجا بودند روز عاشوراء دهم ماه محرم سنه سبع عشر و ستمائه سمرقند بگرفت و شهر را خراب گردانید و بسوخت و بعضی را اسیر کرد و اطراف ماوراء النهر و فرغانه تا در بلا ساغون لشکرها نامزد کرد و شهرها جمله خراب کرد و خلق را شهید گردانید و در ضبط اطراف ممالک افواج مغل فرستاد کشلوخان تتار که پادشاه زاده قبائل تتار بود و کورخان خطا را بگرفت آورده لشکر در عقب او از بالای ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب و قصبه کیکرب که غرجستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت و بکشت و چون خبر گرفتن سمرقند و شهادت و اسیر شدن خلق و لشکر اسلام که آنجا بود بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ چنانچه بتقریر پیوسته است از آنجا منهزم شد و بطرف نشابور آمد و چون

خبر رفتن خوارزمشاه از حوالی بلخ و تفرقه غلبه لشکر با سمع چنگیزخان رسید از لشکر
گاه مغل شصت هزار سوار در تبع دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر و دوم یمه نوین
در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از جیحون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد
آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع عشر وستمائه از آب جیحون عبور کردند و بحکم
فرمان چنگیزخان بهیچ شهری از شهرهای خراسان ضرری نرسانیدند و تعلق نکردند
مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند یکی از اکابران لشکر در تاخت
در آن موضع بدوزخ رفت و آن حصار که مختصر بود بجنگ بگرفتند و جمله
مسلمانان را آنجا شهید کردند و از آنجا بطرف نشاپور بر آمدند و بدر شهر نشاپور
رسیدند و آنجا جنگ شد داماد چنگیزخان کشته شد بانتقام آن مشغول شدند
و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان
که بدر تمشه که راه مازندران است لشکرگاه داشت که ناگاه لشکر مغل بوی رسید
سلطان الشمز حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بگذاشت و او را فرمان داد که لشکر را
بطرف دامغان و عراق برد و خود بکوههای مازندران در رفت و بدریا نشست
چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است لشکر مغل دو فوج شد یکفوج که بیشتر بود
در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق براند و فوج دیگر اندکتر بدر تمشه مازندران
فرو رفت و از هر دو فوج بلشکر خبری که آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید بعضی
گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر پسر سلطان
که او را رکن الدین غوری سیاشتی گویند زدند و او و لشکر عراق را شهید کردند و
از راه آذربایکان بطرف قبچاق بیرون رفت و الله اعلم بالصواب

حدیث گذشتن لشکر چنگیزخان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نوین و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف
عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را
بفرمان سلطان بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق

ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند که هر طرفی را
بملکی سپرده بود و نامزد کرده و قلعهٔ ترمذ را بلشکر سیستان داد و مهتر ایشان امیر زنگی
ابی حفص بود و امیر سرهنگ سام از سه پهلوانرا بحصار بلخ و طخارستان فرستاد
که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان با میر عمر کردی
حواله کرده بود و ملک اختیار الدین محمد علی خرپوست را فرمانشد تا از پرشور بضبط شهر
غزنین آید و آن بلاد را محافظت کند و ملک حسام الدین حسن عبد الملک سرزراد
که بقلعه و شهر سنگه غور بود و ملک قطب الدین حسن بن علی را فرمانداد تا قلعهای
غور معمور گرداند و در محافظت آن بلاد جد بلیغ نماید و ملک الکتاب اختیار الملک
و دولتیار طغرائی را بقلعهٔ کالیوار فرستاد و دو پهلوان بزرگ خراسان که
ایشانرا پسران یوزبک کفندی در آن قلعه بودند و ملک شمس الدین محمد جرجانی را
در شهر هرات نصب فرمود و حصار فیوار را بپهلوان اصیل الدین نشاپوری داماد
مبارک پهلوان سپرد و قلعهٔ نصرکوه طالقانرا بمعتمدان ملک شمس الدین اتسز
حسینی حاجب داد و حصار رنگ کرزوانرا بخدم النعمان ابی محمد داد و قلاع غرجستان را
بعمید ابی مهلان شیران سپرد و قلاع غور بملک غور سپرد و شهر فیروزه کوه بملک
مبارز الدین سرواری داد و قلعهٔ تولک با میر حبشی نیزه ور مفوض فرمود و در هر
قلعه و شهری یکی را از معارف ملوک ترک و غوری و تاجیک نصب کرد چون
سلطان محمد خوارزمشاه بطرف مازندران بهزمیت رفت و لشکرهای اسلام
پریشان شد چنگیزخان از ضبط ممالک بلاد سمرقند فارغ شد و سوار در عقب
سلطان محمد روان کرد و لشکرهای دیگر باطراف خراسان نامزد کرد و ارملان خان
قیالق را که مسلمان بود بقدر شش هزار مسلمانان داشت همه عجمی طولان و جربی
و لشکر مغل بپای حصار ولخ تخارستان فرستاده و خود با لشکر قلب از سمرقند
بپای قلعهٔ ترمذ آمد و بجنگ پیوست و بعد از چند روز که مسلمانان ترمذ جنگهای
بسیار کردند و مغل بسیار را کشتند و مسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترمذ را

بکمک منجنیق عاجز کردانید و آن قلعه را بگرفت و جمله را شهید کرد و از آنجا لشکرهای مغل
بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد و هر لشکر که بطرف خراسان و غور میفرستادند
مرایشان از نصرکوه طالقان میبود عیاران از نصرکوه فرود می آمدند و بر افواج حشم
مغل میزدند و اشتر و مواشی باز می ستدند و بسیار مغلان را بدوزخ میفرستادند چون از
جهاد طالقانیان فارغ شد مبالغ فوج از لشکر مغل نامزد حصار نصرکوه شدند و حصار
کرد پیچ کردند و جنک قائم شد و اقلان جرنی و سعدی جرنی با داماد چنکیزخان که
قیقو نوین نام او بود و چهل و پنجهزار سوار داشت نامزد شدند و باطراف غور و خراسان
در تاخت و هرچه در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و کرمسیر
مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد و تا در غزنین و بلاد طخارستان و کرمسیر نهب
شد و اغلب مسلمانانرا شهید کردند و بعضی را اسیر کردانیدند و درین سال سنه
سبع عشر و ستمائه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف میزدند و درین تاریخ کاتب این
اوراق منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروزه کوه بود
درین سال لشکر مغل بپای حصار استیه غور آمد و مدت یازده روز جنکهای سخت
کردند و دران قلعه امیر و مقطع سپهسالار تاج الدین حبشی عبد الملک سرزراد بود و ملک
بزرک باستعداد تمام فاما چون قضای آسمانی درآمده بود با ایشان صلح کرد و در میان
ایشان رفت او را بنزدیک چنکیزخان بردند چنکیزخان او را خسرو غور لقب کرده
اعزاز نمود و باز فرستاد تا دیکر حصارها بدست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چنکیزخان
جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه را برلب آب سند بشکست تاج الدین حبشی عبد الملک
از کفار روی تافت و با ایشان بقتال مشغول شد و بثواب شهادت رسید بعد درین
سال لشکر مغل با اقلان جرنی بدر شهر جرنی و در شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و
یکروز جنکهای سخت کردند و بر آن شهر دست نیافتند نامراد مراجعت کردند
و چون فصل زمستان بود برف بر قبائل غور باریدن کرفت و لشکر مغل از خراسان
روی بماوراء النهر نهادند و آن لشکر که در غور بود بقدر بیست هزار سوار بود در مدت

هشت ماه و چند روز بپای قلعه فوجی از ایشان بتاختی غازیان قلعه تولک و این داعی که منهاج سراج است در میان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبودی مدت هشت روز آن بود که تمامت روز لشکر مغل زیر پای حصار میگذشت ثقات چنین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان بدست کفار چندان بود ندکه برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر برگزیده بودند و با خود می بردند خلصهم الله من ایدیهم و دمر الکفار بقهره و قدرته

حدیث عبور کردن چنگیز خان از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمائه در آمد لشکرهای مغل کرت دیگر نامزد اطراف خراسان و غور و غرجستان شد و چون لشکرهای مغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری مینمودند و این حدیث بسمع چنگیز خان میرسید و لشکری که بپای آن قلعه آمده بودند و بر آن قلعه دست نمی یافتند وامکان فتح نبود چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبره کرده و در پشته نعمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار بر اهل نصر کوه تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات بشستند پیش از حادثه فتح آن قلعه و رسیدن بدرجه شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکدیگر جامهای کبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم قرآن میکردند و تعزیت خود می داشتند و بعد از تعزیت و ختم یکدیگر را وداع میکردند و سلاح میپوشیدند و بجهاد مشغول میگشتند و مغل بسیار را بدوزخ میفرستادند و بعضی از آن طایفه بشهادت میرسیدند چون شدت مقاتلت آن غزاة بچنگیز خان رسید از پشته نعمان بپای قلعه آمد و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازه بالا بود خندقی در سنگ حفر کرده بودند بزخم سنگ منجنیق بارو آنموضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد گز گشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چنگیز خان از غایت غضب سوگند بمعبود خود یاد کرد که آن قلعه را

سواره بکیرم مدت پانزده روز دیکر جنابت کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را بگرفت چون سوار مغل در قلعه راند از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیار جنکی کره لبته از طرف دروازه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغل زدند و صف ایشان بر هم دریدند و بیرون رفتند چون دره و لورها نزدیک بود بعضی شهادت یافتند و بیشتر بسلامت بیرون رفتند چنگیزخان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلایق را شهید کردانید

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین و وقایعیکه او را انجا روی داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیک ملک اختیار الدین محمد بن علی خرپوست غوری فرمان فرستاد تا از پرشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کاردان و دلاور و مبارز و ضابط بود و مدت ده سال نصرکوه طالقان را از لشکر خوارزم نکاه داشته بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور کشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و در حضرت غزنین لشکر بسیار جمع کرد چنانچه بقدر صد و سی و سه هزار سوار جرار تمام سلاح در عرض آمد و عزیمت بر آن مصمم کردانید که لشکر مرتب کرداند و معافصه بر چنکیزخان براند که در لپشته لغمان لشکر کاه داشت و او را مقهور کرداند مدام در ترتیب لشکر و استعداد حشم میبود و اکابر و معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیک او آمدند و شهاب الدین الب که وزیر ممالک غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد در غزنین کوتوالی بود که او را صلاح الدین کفتندی از قصبه کردکان بفرمان سلطان محمد چون محمد علی خرپوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان هرات در وقت فرار بطرف سیستان رفته بود چون هوا کرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین منکبرنی از خراسان رسید که بطرف غزنین می آید شهاب الدین الب وزیر با صلاح الدین کوتوال در خفیه غدری اندیشه کرد و بزمی مهیا کردانید و ملک محمد خرپوست را بضیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازی را صلاح الدین کوتوال بزخم کارد

شهید کردو آن لشکر که جمع کرده بود همه مقتول گشتند و در سال سنه سبع عشر و ستمائه ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغزنین آمد و از آنجا بطرف گرمسیر باز آمد بر عزیمت سیستان و از میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد چون رضی الملک بغزنین آمد بر عزیمت پرشور اهل غزنین اورا نگاه داشتند و بعد ازان رضی الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضی الملک را منهزم کردند چون از آنجا باز گشت سپهسالار اعظم سپر عماد الدین بلخ که امیر لشکر بود رضی الملک را بگرفت و نگاهداشت ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی و ملک خان هرات بغزنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غوری و تازیک و خلج و غیره بخدمت ایشان جمع شدند و از غزنین بطرف طخارستان راندند و لشکر مغل که در پای حصار زاولستان بود آنرا منهزم گردانیدند باز چون خبر آمدن سلطان جلال الدین منکبرنی و ملک خان و جمعیت لشکر اسلام بچنگیز خان رسید فیقو نوین را که داماد او بود از هرات و خراسان بطرف غزنین نامزد کرد و چون بحدود بدوان رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا شکست و منهزم گردانید و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منهزم میشد و در لشکر سلطان جلال الدین اعراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کارزار و خونخوار آن طائفه عراق را بجهت غنائم با عجمان خوارزمی خصومت شد لشکر عراق از سلطان جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان با لشکر ترک بماند چون فیقو نوین مغل شکست خورده نزدیک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشته نعمان با فوج و حشم که با او بود روی بغزنین نهاد و با سلطان جلال منکبرنی و ملک خان هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند بر لب آب سند مصاف کرد سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و بر لب آب سند زدند مسلمانان بعضی غرق شدند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از آب سند بسلامت بیرون آمدند حدیث کشاده شدن ولخ و

طخارستان

طخارستان وقلعهای بامیان چون بفرمان چنگیزخان ارسلان خان
قیالق مسلمان بالشکر خود وطولان جربی مغل بپای قلعه ولخ رفتند مدت هشت ماه
آنجا بنشستند وچون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر مغل را فرمان داد
تا از اطراف وحوالی آن کوه پایها درخت وشاخ می بریدند ودر پای
قلعه می انداختند وبا خلق چنان مینمودند که آن دره را انباشته خواهیم کرد وبعد
سال آن دره انباشته نشود از زرقی چون بلای آسمانی وقضای ربانی نازل شده بود
پسر رئیس ولخ درمیان لشکر مغل افتاد وایشان را دلالت ورهنمونی کرد براهی
که یک پیاده سبک رو توانستی رفت درمیان کمرهای آن کوه طاقهای سنگ است
لبان صفها در مدت سه شبانروز مردم مغل را می برد ودران طاقها پنهان میکرد
تا چون مردم انبوه بربالای قلعه برفت روز چهارم ان بوقت صبح نعره زدند وتیغ در
جماعتی گرفتند که دروازه حصار را محافظت میکردند تا دروازه را از مرد خالی کردند
ولشکر مغل بالای قلعه رفت وتمام مسلمانان را شهید کرد ودل از ان مهم فارغ کردانید
وبالای قلعه ولخ ایشان را فرمان شد تا بپای قلعه فیوار قادس آمدند ودربندان دادند
نصر الله المؤمنین ودمر الکافرین **حدیث گشاده شدن شهرهای
خراسان وشهادت اهل ان** ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز
خان را چهار پسر بود مهتر را توسی نام بود وکهتر از وی جغتای نام بود وسوم را اکتای
وچهارم را که کهتر از همه بود تولی نام بود چون چنگیز خان از ماوراء النهر عزیمت خراسان
کرد توشی وجغتای را با لشکر گران بطرف خوارزم وقبچاق وترکستان فرستاد و
تولی را با لشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد واکتای را با خود نگاه
داشت در شهور سنه سبع عشر وستمائه تولی از پشته کوه نعمان روی بطرف مرو نهاد
وآن شهر را بگرفت وخلق را شهید کرد واز آنجا بطرف نشاپور رفت وشهر نشاپور را
بعد از جنگ بسیار بگرفت وبانتقام آنکه داماد چنگیز خان دران نوع شهید شده
شده بود خلق آن شهر را تمام شهید کردند وشهر را خراب کردند ودیوارهای شهر را

بست کرد و جفت کاو بربست و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقی نماند چون
از ان شهر و اطراف و نواحی فارغ شد از آنجا بطرف هرات آمد و بر در شهر هرات
لشکرگاه کرد و جنگ پیوست و بر هر طرف منجنیق نهاد و ملک شمس الدین محمد جرجانی
و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرا که در شهر بودند مستعد جنگ شدند فاما ثقات
چنین روایت کرده اند که هر سنگ منجنیق که از شهر بر لشکرگاه مغل راست میکردند
بر هوا رفتی و بر همان شهر فرود آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه در مدت یازده
ماه بر در آن شهر مقاتله کرد تا فتح آن او را مسلم شد در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام
کرد و آن شهر را که سد سکندر بود بگرفت و خلق را شهید کرد ثقات چنین روایت کرده
اند که ششصد هزار شهید در ربع شهر در شمار آمد بدین حساب بیست و چهار لک در چهار طرف
شهر از مسلمانان شهید شدند و چون تولی عزیمت بازگشتن کرد بعضی را از ان اسیران
آزاد کرد و ایشان را شحنه داد و بگذاشت و فرمان داد تا آن شهر را آبادان کنند حکایت
حکایتی برین موضع لایق است آورده شد از وقایع آن وقت در شهور سنه اثنی عشرین
و ستمائه کاتب این تاریخ منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد
باسم رسالت از غور با شایست ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مراغنی
بطرف قهستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون بشهر قاین وصول
بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که او را قاضی وحید الدین بوشنجی گفتندی
آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهر هرات بودم هر روز بر موافقت غازیان سلاح
می پوشیدمی و بر سر باره رفتمی و کثرت سواری نگاه داشتمی روزی در میان
جنگ و غوغا بر سر باره شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر
آن ناگاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در افتادم چنانچه سنگی یا
کوهی بر روی خاکریز مغلطیدم و بقدر پنجاه هزار مغل بودند دست به تیر و سنگ
بر من میداشتند تا غلطان میان لشکر کفار افتادم بدست جمعی که بجنگ در پای
فصیل و روی خاکریز میان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی

بود که تولی پسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل در نظر او جنگ میکردند چون من از باره بقدر بیست گز بر روی خاکریز تا قعر خندق که چهل گز دیگر بود غلطان فرود آمدم حقتعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت که هیچ زخم بمن نرسید و هیچ عضو از اعضای من خسته و شکسته نشد چون بزمین رسیدم جمعی را بتعجیل بدوانید که آن شخص را زنده بیارید و هیچ وجه زحمت مدهید بحکم آن فرمان چون مرا نزدیک تولی بردند در من نظر کرد و فرمود که بنگرید تا هیچ زخمی دارد و چون هیچ زخمی نبود فرمود که تو چه کسی از جنس آدمی یا پری یا دیو یا فرشته یا تعویذی از اسماء الغ تنگری داری بصدق باز گوی تا حال چیست من روی بر زمین نهادم و گفتم من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما یک چیز با من بود گفت با تو چه بود روی بر زمین نهادم و گفتم که نظر چون تو پادشاهی بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم تولی را این عرضه داشت من موافق افتاد و بنظر رضا در من بنگریست و فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا لایق خدمت چنگیز خان باشد او را تیمار میباید داشت تا بدان خدمت برده شود فرمان داد تا مرا یکی از آن مغلان محترم سپردند چون از فتوح بلاد خراسان فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و قصه باز گفت و بخدمت چنگیز خان قربت تمام یافتم و مدام ملازم درگاه او بودم پیوسته از من اخبار انبیا و سلاطین عجم و ملوک ماضی میپرسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیری من هیچ اعلام داده بود من عرض داشتم احادیثی که در خروج ترک روایت کرده اند بر لفظ او رفت که دل من گواهی میدهد که تو راست میگوئی تا روزی در اثنای کلمات مرا فرمود که از من قومی نامی باقی بخواهد ماند در گیتی از کین خواستن محمد اغزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ میگفت و اغزی بر لفظ مغل دزد باشد و این معنی بر لفظ او بسیار میرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود اگر او پادشاه بودی رسولان و بازرگانان مرا نکشتی که بانزار آمده بودند که پادشاهان رسولان و

بازرکانان را نکشند فی الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند من روی بزمین بنهادم و کفتم که اکر خان مرا بجان امان دهد یک کلمه عرضه دارم فرمود که ترا امان دادم کفتم نام جائی باقی ماند که خلق باشد چون بندکان خان جمله خلایق را بکشند نام چکونه باقی ماند و این حکایت که کوید چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد و روی از طرف من بکردانید و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در ناصیه نامبارک او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امید از حیات منقطع کردانیدم و با خود یقین کردم که هنکام رحلت آمد از دنیا بزخم تیغ چنکیز خان خواهم رفت چون ساعتی برآمد روی بمن آورد و کفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانستم بدین سخن مرا معلوم شد که ترا عقلی کامل نیست و اندیشه ضمیر تو اندکی بیش نه پادشاهان در جهان بسیار اند هر کجا که پای اسب لشکر محمد غزی آمده است من آنجا کشش میکنم و خراب میکردانم باقی خلایق در اطراف دنیا و ممالک دیکر پادشاهانند حکایت من ایشان خواهند کرد و مرا پیش او قربت نماند و از پیش او دور افتادم و از میان لشکر بکریختم و خدای تعالی را حمد و ثنا کفتم و از آنجا خلاصی یافتم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ربنا الغفور شکور حدیث وقایع خراسان

کرت دوم چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه لشکر مغل را در حدود بامیان و غزنین چند کرت منهزم کردانید و چنکیز خان روی بجلال الدین آورد و بطرف سند آمد و خبر آن فتح بجمله شهرهای خراسان برسید شحنکان مغل بهر شهر و قصبه که بودند همه را بدوزخ فرستادند و در هر موضعی متغلبی پیدا شد چون چنکیز خان سلطان جلال الدین را بلب آب سند منهزم کردانید و سا و رهبا در را با الکائی بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و شهید کردانید و بعضی را اسیر کرفت و چنکیز خان از کنار آب سند در عقب عراقیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود بطرف کیری رفت و قلاع کبری و

کوه پایهارا بگشاد و مسلمانانرا شهید کرد و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد و از آنجا رسولان بخدمت سلطان سعید شمس الدنیا والدین فرستاد و بدان عزیمت میبود که لشکر بطرف هندوستان آورد و از راه فراجل و کامرود بزمین چین باز رود فاما چنانچه شانه میسوختند و میدید اجازت نمییافت که بزمین هند آید امّا او را از طرف طمغاج مسرعان خبر آوردند که خانان تنکت و طمغاج عصیان آوردند و آن مملکت نزدیک است که از دست او برود بضرورت از کوهپایهٔ کبری مراجعت کرد و آن کوهها همه برف گرفته بود فرمود تا برف میروفتند و از پشتهٔ بلاد غزنین و کابل بطرف ترکستان و کاشغر باز رفت و از کبری در عین زمستان اکتای را با لشکرهای مغل بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتای بموضعی آمد میان غور و غزنین که آنرا پل آهنکران کویند نزدیک فیروزه کوه آنجا لشکر کاه کرد و سعدی جزبی و منکده جزبل و چند نوین دیکر را با لشکرهای نامزد سیستان کرد و ایکه نوین را که منجنیقی خاص چنکیز خان بود و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود نامزد حصارهاشیار غرجستان کرد و ایلچی نوین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بهر طرف از اطراف غور و هرات و خراسان و سیستان شحنه کان و حشمها نامزد شد و تمامی زمستان این افواج حشم مغل که باطراف رفته بودند قتال کردند چون خبر کشتن شحنکان بچنکیز خان رسیده بود فرمان داد که آن خلق را من کشته ام از کجا زنده شدند درین مرتبه فرمان چنان است که سر خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهای خراسان را بار دیکر خراب کردند و لشکری که بدر سیستان رفته بود سیستان را بجنک بکرفتند و در هر کوی و خانهٔ جنک بایست کرد تا بر خلق دست یابند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خورد و بزرک جمله جنک کردند از کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خواجهٔ بود او را خواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی مرا ف کفتندی خواجهٔ در غایت ثروت و احترام درین مرتبه او شهر هرات را چند روز نکاهداشت و ملک مبارزالدین شیرازی از حصار

فیروزه کوه منهزم بهرات باز آمد او را سر لشکر هرات ساخته بودند چنین روایت کنند
که چون هرات درین مرتبه بکشادند این ملک مبارز الدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود
در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده با برکستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شهادت
یافت والله اعلم بحقایق الاحوال حدیث فتح قلعه کالیون وفیوار
از لشکر مغل چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند لشکر
مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان برفت سعدی جزبی و دیگر نویان بزرگ
بر سر آن لشکر و یک فوج دیگر بپای حصار کالیون آمد و در دور قلعه لشکرگاه کرد
و آن قلعه حصنی است که در دنیا باستحکام آن حصار موضعی نیست چه در بلندی
و رفعت و چه در حصانت و لفظ کتب استادان که در علم مسالک و ممالک جمع کرده
اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احصن حصون الدنیا و احسنها کالیون حصار است
که از پای شهر هرات تا بپای آن قلعه هر که روان شود بیست فرسنگ روی در بالا و رفعت
می باید رفت تا بپای آن حصار رسیده شود یک فرسنگ در بالا بباید رفت تا بپای
سنگ آن قلعه رسد که باره حصار بر سر آن سنگ است و بلندی آن سنگ بقدر
یکهزار ذرع یا زیادت باشد و روی آن سنگ مثل دیواریست که بر رفتن هیچ جانور
بران ممکن نگردد مگر حشرات ارضی را و بران سنگ صحن بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت
باشد و هفت تا داب در آن قلعه در سنگ خاره حفر کرده اند و در هر یک چندان
آب زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نگردد و در میان قلعه میدانی بس بزرگ
بود و پسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و دو پهلوان نامدار با دو ژنده
پیلان کارزار کوتوالان آن قلعه بودند ثقات چنین روایت کرده اند که هر دو برادر
در رجولیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندی قامت
چندان بودند که قبضه یک دست در رکاب سلطان محمد زده بطرف میرفتند سر
ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک دولت یار طغرائی
که یکی از فرمان دهان ممالک خوارزمشاهی بود بهمراه آن قلعه آمده بود چون سوار کافر

بپای کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یازده سال آن قلعه و
قلعه فیوار که در مقابل اوست در بندان و زحمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد
و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده و چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغ مغل بدوزخ
رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی
انجامید که لشکر مغل را بشب خواب از خوف ایشان ممکن نبود کفار گرد بر گرد تمام
حصار دیواره ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و برابر مقابل نهادند و مرد
پاس بشب معین گردانیدند ثقات روایت کرده اند که روباهی در پای سنگ حصار
کالیون در اندرون باره مغل مانده بود مدت هفت ماه آن روباه را راه نبود که بیرون
رود محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از در بندان حصار
بگذشت سعدی جزبی بلشکر مغل از درستان بخراسان آمد و بپای قلعه کالیون بار
دیگر لشکر مغل ضم گشت و رنجوری و بابر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک
شدند بسبب آنکه ذخیرهٔ قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان
همه از حوالی کالیون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه
رنجور میشد و پای و سرشان آماس میکرد و در میگذشت چون مدت در بندان حصار
آن طائفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند از آنجمله بیست نفر رنجور و پای
آنها آماس کرده و سی نفر تندرست یکی از آن طائفه از قلعه بیرون رفت و بلشکر
مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفه کفار را از حال اهل قلعه تحقیق
انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بشهادت
خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زر و سیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت
همه را در چاههای قلعه انداختند و سنگهای گران قلعه سر آنها را بپوشانیدند
و باقی آنچه بود با آتش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر بکشیدند و خود را بر کفار زدند
و بدولت شهادت رسیدند و چون قلعه کالیون فتح شد جماعتی لشکریان که بپای
قلعه و فتح طخارستان بودند چنانچه طولان جزبی و ارسلان خان فیالق با فواج لشکر

مغل بحکم فرمان چنگیزخان بپای قلعه فیوار قادس آمدند واین فیوار قلعه ایست در حصانت ومتانت واستحکام از قلعه کالیون قوی تر وحال محکمی آن قلعه باندازه ایست که ده مرد آنرا محافظت تواند کرد ومیان قلعه فیوار وکالیون بعد مسافت ده فرسنگ باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز دود وبشب آتش کردندی اهل قلعه فیوار را معلوم شدی واگر بپای قلعه فیوار آمدی همین حکم داشتی طولان جربی وارسلان خان قیالق مدت ده ماه در پای قلعه فیوار مقام داشتند وبجهت قلت علوفه بنهایت تنگ آمدند آنجماعت را از ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام یافتند وشخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان جربی فرود آمد واز حال اهل آن قلعه خبرداد که تمام هلاک شدند ودر تمامی قلعه هفت مرد بیش زنده نیست واز این هفت چهار یا پنج رنجور رند آنگاه کفار سلاح پوشیدند وقلعه را بگرفتند وآن هفت کس را شهید کردند واین حوادث در اواخر شهور سنه تسع عشر وستمائه بود حال آن دو قلعه که در خراسان وغور از آن محکمتر نبود این بود که بتقریر پیوسته حدیث واقعات

غور وغرجستان وفیروزه کوه

اما شهر فیروزه کوه که دار الملک سلاطین غور بود در شهور سنه سبع عشر وستمائه که اقلان جربی با حشمهای مغل بدر شهر آمد و بیست واند روز جنگهای قوی کردند وبی مراد بازگشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز الدین شیرازی خروج کردند مبارز الدین بضرورت بقلعه بالا رفت وآن قلعه بود بر شمال مشرق شهر بر سر کوه بلند وشامخ وبران موضع در عهد سلاطین غور یک قصر بزرگ بیش نبود ورفتن ستوربران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارز الدین شیرازی آن قلعه را معمور گردانیده بود ودر دور سر آن کوه باره برکشید وراه قلعه چنان کرده بود که شتر با بار بران قلعه بر رفتی وهزار نفر را امکان مقام بودی چون میان اهل شهر فیروزه کوه وملک مبارز الدین مخالفت افتاد ومبارز الدین در قلعه بالا رفت اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن مکتوبات بنشستند وآمدن

اورا استدعا نمودند ملک قطب الدین بالشکر خود در فیروزه کوه رفت و پسر عم خود ملک عماد الدین زنگی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با اکتای بطرف غور آمدند یک فوج مغافصه بر فیروزه کوه براندند ملک عماد الدین زنگی را در شهور سنه تسع عشر و ستمائه شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف هرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعه تولک ملک مبارز الدین حبشی نیزه ور از جهت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود و قلعه تولک حصاری است متعلق با هیچ کوه پیوند ندارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است وارث تیر انداز آن قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگ خاره خانها است که آنرا ارشی گویند و امیر نصر تولکی بر پای قلعه چاهی بآب رسانیده است و در چاه بقدر بلبیت گز در بلبیت گز باشد در سنگ خاره هرگز آب آن چاه کم نشود به کشش و پایان هم ندارد و قلعه بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان بدر بلخ آمد حبشی نیزه ور با لشکر تولک سلخ باز آمد و خدمت درگاه اعلی دریافت اورا فرمان شد تا بتولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند چون باز آمد اول سال سنه سبع عشر و ستمائه چند کرت سوار مغل بپای قلعه آمد و در حوالی بدوانید و در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه فیقونوین که داماد چنگیز خان بود و چهل هزار سوار مغل و دیگر اصناف داشت بالشکر بپای قلعه تولک آمد حبشی نیزه ور از وی مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و اورا خدمت کرد و بقلعه باز گشت و حبشی نیزه ور آن مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بستد و آن حبشی نیزه ور در جوانی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی منفرد بود لشاپوری مسمی دوز در خراسان و خوارزم شغل او نیزه وری بنود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر بر روی زمین بر پشت باز خم و چوبی بدست گیرم چهار مرد نیزه ور را از خود دفع کنم فی الجمله عظیم نیکو مردی بود و اورا خیرات بسیار است و صدقات بیشمار در ینوقت

چشم زخمی باهل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که عزائی نبود چون چنین حادثه شد نوینان مغل رسل درمیان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت نکرد چون مغلان را معلوم شد که این غدر باهل قلعه درنخواهد گرفت دیگر روز جملهٔ مسلمانان که اسیر شده بودند ده کان و پانزده کان را برهم بستند و بزخم شمشیر و سنگ و کارد می کشتند تا جمله را شهید کردند و دوم روز استعداد جنگ کردند و ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده تا جملهٔ سنگهای گران در حوالی خاکریز قلعه برروی کوه چنان کرده بودند که باسلیب بچهٔ از موضع خود زائل شود و بغلطد زیادت صد سنگ آسیا و دست آس برسر چوبهای گران برسر هر چوب یک دست آس کشیده بودند و بریسمان آن چوبها بکنگرهای حصار باز بسته و جملهٔ مرد حصار بدو قسم فرموده نصفی برسر باره در پس کنگرها مخفی شده و نصفی بیرون قلعه در پای باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز نوامهٔ حصار برنیاید میبایه که هیچکس خود را ظاهر نکند همبرین قرار جمله مهیا شده بودند چون بامداد لشکر کفار بیکبار از خورد و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت از ده هزار سرکاو بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند تا زیادت در تیر پرتاب برروی قلعه برآمدند و هیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند از بالای قلعه دمامه بزدند غازیان و مبارزان و سفردان و سرهنگان نعره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن ببریدند و به غلطانیدند حقتعالی چنان خواست که از جملهٔ لشکر کفار یکتن باقی نماند بسلامت یا کشته شد یا خسته گشت از بالای قلعه تا بپای قلعه از مغل و مرتد تمامی بروی یکدیگر ریختند و مبلغی از اکابر نوینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و باقی برخاستند و از زیر پای حصار نقل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعدهٔ کان حقًّا علینا نصر المؤمنین روز پنج شنبه بود در سنه عشرین وستمائه روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه تولک کمین گشادند و جنگهای قوی کردند در پای تولک در آن روز مرد بسیار از کفار کشته شدند و بازگشتند

وچون کافر مغل از خراسان بازگشته بودند وجبال غور وخراسان از آنجماعت خالی گشته بود ملک قطب الدین بر عزیمت هندوستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملک سراج الدین عمر خروش از ولایت جار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان شدند از قضای آسمانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن خراسان شد و بر سر آن لشکر مغلی بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان در آمدند و از طرف هرات واسفرار بپای قلعه تولک آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شهید کردند واسیر گرفتند خبر رفتن ملک قطب الدین با دیگر ملوک غور و اتباع ولشکر ایشان را معلوم شد و در عقب لشکر غور بر آمدند و بر لب آب ارغند لشکر غور را دریافتند که بر لب آب ارغند پل می بستند تا لشکر و اتباع و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود دامن کوه پناه گرفت وبسلامت بماند و بطرف کوه غور بازگشت و ملک سراج الدین عمر خروش بجنگ بایستاد شهید شد و ملک قطب الدین حسن بجیل بسیار با یک اسب خود را بر آب زد و با اندک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند و همشیره کان و خواهرزادگان ملک قطب الدین همه شهادت یافتند ولشکر مغل از آنجا بازگشت و طرف غور وخراسان آمد

حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کرده اند که چون چنگیز خان از پشته نعمان طالقان عزیمت غزنین کرد و بنه و اثقال و خزانه همانجا بگذاشت و بر ذرهها و دریهای غرجستان رفتن کرد و تنها ممکن بنود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد و با آن بنه و کردونها اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غرجستان بخراسان نزدیک بود چنانکه قلعه زنک و بندار و قلعه بلروان و قلعه لاغری و قلعه ستاخانه و قلعه سنکه و قلعه اشیار و این قلاع بلشتر آنست که طرفها بسمت در روی کوهها چنانچه باران بر این قلاع بیاید و چشمهای آب از پشتگاه طاق قلعه بیرون می آید و در قلعه اشیار امیر غرجه بود بس عیار و جلد نام او امیر محمد

مرغزی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسیر بیحد و اسب بیشمار محمد مرغزی با مرد بسیار از قلعهٔ اشیار زیر رفت و چندانکه امکان داشت کرد و تمامی زر و نعمت از لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسب بسیار بدست آورد یکدو مرتبه ازین جنس دلیری میکرد و عیاری مینمود چون چنگیز خان از ولایت کری بجانب ترکستان شد و پسر خود اکتای را بطرف غور فرستاد و اکتای میان فیروزه کوه و غزنین آن زمستان مقام کرد و لشکر بهر طرف فرستاد چنانچه بتقریر انجا سیده است ایلچی نوین را که امیر ده هزار مرد منجنیقی بود نامزد حصار اشیار کرده آنجماعت بپای آن قلعه آمدند و بجنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست مدت پانزده ماه بنشستند و الله اعلم و کار بر اهل حصار بواسطهٔ قلت علوفه تنگ آمد تا علوفه و گوشت بود خرج میکردند چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید که هر که کشته میشد و یا میمرد گوشت او را میخوردند تا بحدیکه هر کس مرده و کشتهٔ خود بجهت قدید کردن و خوردن نگاه میداشتند و بعضی چنان تقریر کردند العهدة علی الراوی که در قلعه اشیار زن مطربه بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قدید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قدید کرد و گوشت هر دو بفروخت چنانچه او را ازین دو مردار دویست و پنجاه دینار زر عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه برآمد دران قلعه بقدر سی مرد ماندند محمد مرغزی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را بنزدیک لشکرگاه مغل انداختند بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آنحادثه را بدیدند بیکبار جنگ پیش بردند و قلعه را بگرفتند و جمله را شهید کردند و درین مدت قلاع غرجستان را همه بگشادند و دل از قتال فارغ کردند چنانچه در شهور سنه تسع عشر و ستمائه جمله قلاع غرجستان گشاده گشت

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و فوت او

ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله بود مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف جثه موی کشیده

سپید شده کر بچشم درغایت جلادت وزیرکی و دانائی وهیبت وقتال وعادل وخصم شکن ودلیر وخونریز و خونخوار و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است که اورا چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکرو استدراجی داشت گویند بعضی از شیاطین با او یار بودند و هر چند روز او را غشی افتادی و دران بیهوشی هر خبری بر زبان راندی و آنحال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود و آن شیاطین مستولی او را از فتوح خبر دادندی آنجامه و قبا که در روز اول داشته بود و پوشیده همان جامه وقبا را در جامه دانی نهاده و مهر کرده با خود میکردانید و هرگاه که او را آنحال پیدا میشد و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظفر خصمان و شکست وگرفتن ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی یک کس جمله در قلم گرفتی و در خریطه کردی و مهر بران نهادی چون چنگیز خان بهوش باز آمدی یک یک را بروی بخواندی و بر آنجمله کار میکردی و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی و دیگر آنکه علم شانه گوسپند نیکو دانستی پیوسته شانه بر آتش نهادی و میسوختی و علامات شانه برانطریق درمیافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظر کنند دیگر آنکه چنگیز خان در عدل چنان بود که در تمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبودی که تازیانه افتاده را از راه برگرفتی جز مالک آنرا و دروغ و دزدی درمیان لشکر او کس نشان ندادی و هر عورت را که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی هیچ آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی شوهر آنعورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق کردی و دروغ امکان نبودی که هیچ کس بگوید و اینمعنی روشن است حکایت در شهور سنه ثمان عشر وستمائه کاتب این تاریخ منهاج سراج را که از مکران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبد الملک را مدد آمد ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبد الملک که آنرا حصه و غور لقب داد

بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی سماع
افتاد او گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم
اقلان جزبی که من با او آمده بودم با چند نوین دیگر حاضر بودم و بزرگتر آن همه
اقلان جزبی بود دو مغل را بیاوردند که دوش بوقت یتاق گرد بر گرد لشکر بر
دو در خواب شده بود اقلان جزبی گفت ایشان را کدام مغل آورده است
آن مغل که ایشان را آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگشتم و تفحص یتاقیان
میکردم بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم تازیانه بر سر اسب ایشان زدم
که شما گناه کار شدید که در خوابیدید و بگذشتم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان روی
بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که یکی را
بکشند و سر او را در جعد دیگری بندند و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را بکشند
ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان
جزبی را گفتم که گواه و حجت آن مغل را نبود چون میدانستند که جزای ایشان کشتن
خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر منکر می شدندی از کشتن خلاص یافتندی اقلان
جزبی گفت چرا تعجب می آید ترا شما تازیکان چنان کنید و دروغ گوئید مغل اگر
هزار جان در سر او شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کار تازیکان
باشد یعنی تازیکان ازین چیزها است که خدای تعالی بلای ما بر شما فرستاده است
باز آمدیم بذکر تاریخ چون چنگیز خان ۶۱۸ در عقب عراقیان بعد از شکسته شدن
سلطان جلال الدین منکبرنی برفت مدت سه ماه در آن کوهها مقام کرد و لشکار
میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه میسوخت اجازت نمی
یافت و علامات نصرت بر زمین هندوستان نمیدید و عزیمت آن داشت
که مگر از راه لکهنوتی و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت
نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طمغاج و تنگت مسرعان برسیدند

وخبر دادندی که تمام بلاد چین وطمغاج وتنکت عاصی شدند وآن مملکت نزدیک
است که بسبب بعد مسافت از دست کماشتکان مغل بیرون رود بواسطهٔ آن خبر
دلنکران شد وهم از راه کوه وبلاد تبت بازکشت چون بدان بلاد رسید خانی بود
در بلاد تنکت مرد بغایت جلد دلیر او را لشکر بسیار وآلت وعدت بیشمار بود واز
غایت کثرت حشم وقوت خدم ووسعت ولایات ووفور نعمت واموال و
خزائن خود را تنکری خان نام کرده بود وچند مرتبه لشکر مغل بولایت او دوانیده
وبروی وبر ولایت وی دست نیافته وچند بار مصاف چنکیز خان شکسته بود
درینوقت چون چنکیز خان از بلاد عجم ودیار اسلام بازکشت آن تنکری خان با ملوک
وامرای خود مشورت کرد که چنکیز خان آمد بارها پیشین با او جنک کردیم واو را
بشکستیم درانوقت باز آمده است ولشکر او بسیار شده وروی با التون خان
طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم وموافقت نمائیم وبا او یکجا بولایة
خطا رویم والتو خان را براندازیم رای او وملوک او برین جمله قرار کرفت وبا چنکیز خان
صلح پیوست ووعد ووثیقت درمیان آورد چون دلش برین ایتلاف آرام
کرفت نزدیک چنکیز خان آمد ولشکر او با لشکر چنکیز خان درآمیخت وروی
ببلاد چین وخطا نهادند آبی بود قراقرم نام از آن آب بکذشتند بر عزیمت نهب
ولایت خطا جماعت نوینان ومغلان با چنکیز خان کفتند که لشکر ما بجانب خطا
میرود اکر بر ما شکستی باشد لشکر تنکری خان همه خصم ما اند وولایت او پس پشت
ما باشد از ما یکی بسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون تنکر بخان
میان ما است او را بکشیم ودل از کار فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمی نماند بدل فارغ
روی بولایت خطا نهیم دل چنکیز خان برین رای قرار کرفت تنکری خان را بکرفت
وفرمان داد تا او را بکشند چون تنکری خان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید
کفت یک سخن مرا بچنکیز خان برسانید وآن سخن این است که من با تو غدر
نکردم وبعهد تو نزدیک تو آمدم تو با من غدر کردی وعهد مرا خلاف کردی اکنون

کوشدار چون مرا بکشی اگر از من خون سپید رنگ چنانکه بشیر ماند بیرون آید بدانکه تو بعد از
من بسه روز بمیری چون این سخن بچنگیز خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده
است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده ا
زود ترا او را بقتل باید رسانید چون جلاد تنگری خان را شمشیر زد خون سپید چون شیر
از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آنحال عجب بچنگیز خان رسید زود برخاست
و آنجا آمد چون واقعه بر آنجمله دید دلش بزد و قوت از و ساقط شد و سوم روز دلش
بطرقید و بدوزخ رفت و وصیت کرده بود که میباید که تا جمله خلق تنگری خان را
از زن و مرد و خورد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چنگیز خان از دنیا
رفت اکتای را وصیت کرد بپادشاهی اکتای بازگشت و جملهٔ خلق شهر و ولایت
تنگری خان را بقتل رسانید

الثالث توشی بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگتر چنگیز خان بود بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا
بحدی بود که پدر او از او خائف بودی و در سال سنه خمس عشر و ستمائه که محمد
خارزمشاه بنسب قبائل قدرخان ترکستان که پسر نقفقان ملک بود رفته بود
توشی از طرف طمغاج هم بدان طرف آمده بود و با لشکر خوارزمشاه یکشبانه
روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزمشاه بتقریر پیوسته است
و درینوقت چون سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ بهزیمت شد چنگیز خان
توشی و چغتای را با لشکر گران بطرف خوارزم فرستاد تا لشکر بدر خوارزم رفت و
جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند
و بعاقبت شهر را بگرفتند و جمله شهر را شهید کردند و همه عمارتها را خراب کردند
مگر دو موضع یکی کوشک و اخچک دوم مقبره سلطان محمد تکش و بعضی چنان تقریر
کرده اند که چون شهر خوارزم را بگرفتند خلق را از شهر بصحرا آوردند فرمان داد
تا زنان را از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاه داشتند
و باقی را گفتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و گرد برگرد ایشان ترکان مغل

سه ۱۶ (?)

شمشیرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند فرمان
چنان است که از هر دو فریق عورات جنگ مشت کنند آن عورات مسلمانان
با چنان فضیحتی مشت در هم گردانیدند و یکپاس روز همه مشت میزدند و میخوردند تا
عاقبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند چون توشی و جغتای از کار
خوارزم فارغ شد روی بقبچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبائل قبچاق را جدا
جدا مقهور و اسیر میکردانیدند و جمله قبائل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر
مهتر چنگیز خان بود هوا و آب زمین قبچاق را بدید دانست که در همه جهان زمینی
ازین نزه تر و هوائی ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزارها و چراگاهها ازین وسیع
تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با محرمان خود گفت که چنگیز
خان دیوانه شده است که چندین خلق را هلاک میکند و چندین مملکتها را خراب
میکرداند مرا صواب چنان مینماید که پدر را در شکارگاه هلاک کنم و با سلطان محمد
قرابتی کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش
جغتای را خبر شد پدر را ازین غدر و اندیشه برادر و عزیمت او خبر داد چنگیز خان را چون
معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشتند و او را چهار پسر
بود مهتر نام باتو بود و دوم را جغتا و سوم را سبین و چهارم را برکا ثقات چنین روایت
کرده اند که ولادت این برکا در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر براد توشی پدرش
فرمود که این پسر را بدایهٔ مسلمانان دهید تا ناف او مسلمانان برند و شیر مسلمان خورد تا مسلمان
برآید که من پسر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف الله عنه
العذاب لاجرم ببرکت این نیت برکا چون بزرگ شد در مسلمانی صلب آمد تا بدین
غایت که تاریخ این اوراق است سنه ثمان و خمسین و ستمائه از فرزندان توشی الا یک
پادشاه مسلمان باقی است **الرابع اکتای بن چنگیز خان** چون
چنگیز خان درگذشت اکتای را بپادشاهی وصیت کرد اگرچه جغتای از اکتای مهتر
بود اما جغتای ظالم و قتال بود چون اکتای بتخت بنشست وصیت چنگیز خان را

بجای آورد و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید و از آنجا بطرف
ترکستان باز کشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و باطراف خراسان و عراق
و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد کردانید و کارهای مملکت بر جادهٔ معدلت
و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت کرم و نیکو
خلق بود و مسلمان دوست بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه
الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام مینمود و در دور
پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد بناشد
و جمله قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجماعت امرای اسلام داد و امرائی را که از
ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین و طمغاج و تنکت
ساکن کرد و فرماند او تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرماند او
تا دختران از مسلمانان دهند اکر کسی بخطبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکنند
در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قایم شد و مسلمانان دران بلاد ساکن شدند
و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد
و از مسلمانان دوستی اکتای شنیده شده است آورده شد حکایت ثقات
چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او
آن بود که خون مسلمانان را بریزد و هیچیک را زنده نکذارد و احکامی وضع کرده
بود چنکیز خان که جزای بعضی از ان افعال کشتن بودی چنانچه زنا و دزدی و دروغ
کفتن و خیانت کردن و هر کرا لقمه در کلو بکیرد او را بکشند و هر که در آب بزرک
و یا خورد در روند او را بکشند و هر که بر کنارهٔ آب روی بشوید چنانچه آب روی
شستهٔ او در آن آب رود او را بکشند و هر کناه کمتر ازین جمله باشد عقوبت او سه
چوب یا پنج چوب یا ده چوب بزنند اما بشرطی که او را تمام برهنه کنند و چوب
زنند بغایت سخت و محکم این احکام را یسه نام نهاده بزبان مغل یعنی حکم و
فرمان روزی اکتای و چغتای هر دو برادر براهی میرفتند در صحرای اکتای پیشتر

بود و چغتای در عقب او بربع فرسنگ ناگاه اکتای بسر حوض آبی رسید مسلمانی دران حوض سر و اندام می شست چون اکتای را نظر بر آن مسلمان افتاد روی بخواص خود کرد و گفت که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بردست برادرم چغتای کشته خواهد شد تدبیر چیست بعد از ان فرمود از شما هیچکس با خود بالشت زر یا نقره دارد یکی از خواص او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نقره موجود است فرمود آن مسلمان را بده و او را بگوی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتای اینجا رسد و او را ببیند و مطالبه کند آن مسلمان گوید که بالشت نقرهٔ من در این حوض افتاده است بطلب آن بالشت نقره در حوض افتاده ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نقره را بدان مسلمان داد تا در آب انداخت وخود براند چون چغتای آنجا رسید آن مسلمان را آنجا در آب دید فرمود تا او را بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان است که هیچ آفریده در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردی بر تو کشتن واجب آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نقرهٔ من در آب افتاده است بطلب آن بالشت در این حوض افتاده ام چغتای فرمان داد تا جماعت مغلان در آب رفتند و آن بالشت را بیرون آوردند چون ملاحظ نمود براند و آن مسلمان بتدبیر و لطف آن پادشاه عادل کریم اکتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب و بسعی او مسلمانان بسیار از دست آن ظالم که چغتای بود خلاصی یافتند جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنکت و طمغاج هرگز پادشاهی کرامیتر و نیکو اخلاق تر از اکتای پای در رکاب نکرده است چون مملکت پدر بروی قرار گرفت و برادران و خانان ترکستان کمر بستند و لشکرها ساخته کرد باطراف ممالک فرستاده و جرماغون نوین را بطرف عراق فرستاد در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد و در شهور سنه مذکور طخارستان و قندز و طالقان حوالهٔ او کرد و ملوک خراسان و غور

وکرمان و پارس که در قلعها و حصارها باقی بودند جمله بقرا قوم بخدمت الکتای رفتند و شحنگان التماس نمودند و اطراف خراسان روی بعمارت نهاد از مسلمان پروری الکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد حکایت ثقات چنین روایت کرده اند که جغتای مدام در ایذای مسلمانان جد مینمود و اسباب می انگیخت تا بلائی و زحمتی باهل اسلام لاحق گردد و بقیهٔ مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه از مسلمانان هیچ موضعی علامتی و بقیهٔ نماند در انتشار آن فتنه قصد و کوشش میکرد و جماعت مغلان و دیگر نوینیان و بهادران را بران میداشت تا از مسلمانان کلماتی و حرکاتی با کتای میرسانیدند که موجب زحمت و ضرر اسلام و اهل اسلام می بود و سبب قمع و هلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان آنجماعت را نوینیان میگویند بران داشت تا بنزدیک الکتای آمد و گفت که من چنگیز خان را در خواب دیدم مرا فرمان داده است تا بتو رسانم و تو که الکتای پسر اوئی و نصب کردهٔ چنگیز خان هیچ جه آن فرمان را سهل نگذاری و ازان پس عدول و امتناع تمائی نباید که رضای چنگیز خان در نیابی و آن فرمان آنست که چنگیز خان فرموده است که مسلمان بسیار شده است و بعاقبت برافتادن ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون میباید که تمامت مسلمان را که در کل ممالک ماند از آنجا که بلاد چین و طمغاج و تنکت و ترکستان تا بزمین ایران و عجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم میباید که تو امتثال نمائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را مهلت حیات ندهی تا ملکت ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید الکتای پادشاه عادل و عاقل و دانا و هوشیار بود و مسلمان دوست بغر است پادشاهانه دریافت که این سخن کذب و دروغ است و روائح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد و فرا کردهٔ برادرم جغتای ظالم است حالی آن نوین بت پرست را

فرماندادتا منزلی بزرگانه با مراتب نزل و مایحتاج وآنچه از لوازم او باشد مهیا گردانیدو فرمود که این فرمان بس بزرگست و باهیبت و خون بسیار خلق میباید ریخت و هیچکس نیست از ملوک و نوینان و بهادران و جزبیان که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و طمغاج و ترکستان و ایران و عجم متفرق اند هر آینه این فرمان بجمله می بباید رسانید تا همگنان بر حکم این این فرمان بروند اکنون ترا باید خبر کرد تا بجمله ممالک مغل فرستاده شود و نوینان و جزبیان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و آن فرمان باهیبت بدیشان رسانیده آید و بر همگنان لازم گردد که فرمان باهیبت ترا انقیاد نمایند پس فرماندادتا آن بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ دقیقه از دقایق نیکوئی فرو نگذاشت که آن کبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج و چین اسمی و صیتی داشت چون مدت معین برگذشت و اکابر مملکت مغل بجمع شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس باتکلف پادشاهانه چنانچه معهود آنجماعت بود بارسم نیکو ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس اکتای بر تخت بنشست و جمله بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش تخت کمر بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند برانوی خدمت در آمدند پس فرمانداد تا آن نوین را باعزاز تمام در بارگاه او حاضر کردند چون بیاید و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان را تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند آن نوین بپای برخواست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود همگنان روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و گردن نهادیم فرمان پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه میباید کرد تا برآنجمله برویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتی و برهانی بباید تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد که فرمان خان است لازم باشد

که همگنان منقاد فرمان باشند واگر کذب و دروغ و یا افترا کرده است بگفت
صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته نگردد چون اکتای این
سخن بگفت حاضران روی برزمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد جمله
عقلای عالم واهل تمیز وخرد برین مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث
بزرگانه است که از کمال عقل و فرماندهی همین تقاضا کند و هیچ آفریده
دست اعتراض بر ناصیه این فرمان نتواند نهاد امامی باید که اکتای فرمان
دهد واشارت کند که صدق وکذب وصحت و فساد این دعوی بچه وجه
معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو
زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدانی آن نوین بت پرست گفت
من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلان بزرگ کرد که
اهل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شما را الیقین و روشن هست
که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی برزمین نهادند و
باتفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیز خان هیچ زبان دیگر ندانستی مگر
زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیز خان این فرمان بکدام زبان
بتو رسانید بمغلی یا بترکی اگر بمغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم
شد که او چه میگوید و اگر او بترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه
فرمان رسانید جوابی که از و رایحه صدق آید باز گوی تا بران رفته شود آن
نوین بدکیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل بماند چنانچه دم از آن
دوزخی بر نیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملوک ترکستان باتفاق روی
برزمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین را
گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمیکنم بجای خود
باز گرد و بگوی تا چغتای و اتباع او دست از ایذا و تعدی مسلمانان بدارند
که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شده

جهانیان بعد ایشان مسخر ما گشتند خفف الله عنه العذاب بعضی از ثقات چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان شده بود والله اعلم **حدیث نامزد کردن لشکر بطرف عراق و ترکستان** چون اکتای لشکر بجانب خراسان و عراق فرستاد جرماعون نوین را بر سر آن لشکر فرمانده کرد چون بطرف عراق آن لشکر برفت بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روی بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهور سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه چون بدان دیار رسیدند خلق آن دیار و اطراف را چنان قتل کردند که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهای عراق و جبال ازان و آذربایجان و گیلان و ولایت رستمدار که در اطراف بحر خزاست تا دربند روم و اذربایجان همه نهب شد و خراب کردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنگیز خان مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان گشاده شد مدت پانزده سال بالیست چنانچه بعد ازین بتحریر بپیوندد بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبه حلوان بگذشت تا حوالی مدینة السلام بغداد را نهب کردند و چند مرتبه از مستنصر بالله بدفع طائفه مغل و لشکرهای کفار ملوک اسلام با حشمهای عجم و ترک و کرد و عرب نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر اسلام را بود و هیچ جه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دار الخلافه دست نیافتند و جرماعون که کش کفار مغل بود در حدود قم و کاشان مقام ساخت و بعضی را بطرف فارس و کرمان بدوانید اتابک ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد است و براد براق حاجب خطائی که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح با لشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سال برسانند و آن دو مملکت پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل سلامت ماندند و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد و بهمدین

عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان تا مرز بلاد کابل و غزنین و زاولستان شد
و ملک سیف الدین حسن قراغ چند مرتبه چون دید که استیلای کفار را جز بطریق
خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت باز پیش آمد و شحنگان قبول کرد
و ملوک غور و خراسان همه شحنگان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر
تا مرز بلاد هرات شد و لشکرهای مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثه
سیستان و نیمروز کرت دوم در عهد ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی که در
سیستان ملت و قوت گرفته بود و ذخائر وافر نهاده در شهور سنه خمس و عشرین
و ستمایه لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت و قلعه ارک سیستان را که بر رکن شرقی و شمالی
شارستان سیستان است در بندان دادند و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه
مقام کردند هرچند که کفار مغل جد و جهد مینمودند هیچ جه بران قلعه و شهر دست
نمییافتند تا رنجوری و وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بجائی
رسید که صد مرد و دو دویست مرد بیک موضع که جمع می بودند بیکبار حاشا عن
الناظرین برحمت حقتعالی می پیوستند ثقات روایت کرده اند که شبی اهل قلعه
تدبیر کردند تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند و در بعضی از تنورهای
دروازه شمالی پنهان شوند و چون بامداد شود از دروازه شرقی حصار مرد جنگ
بیرون رود و بجهاد مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفه غازیان نهند
از دروازه شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان
طائفه برسد که در کمین اند از دروازه شمالی کمین بگشایند و از پشت لشکر کفار در
آیند و خرابست بکنند برین قرار قدر هفتصد مرد لشکری تولکی تمام سلاح از قلعه
نیمشب بدان طرف که قرار بود بکمین جای برفتند و قرار گرفتند چون بامداد
فرض گذاردند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازه شرقی بیرون رفتند
و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکرگاه خود روی بمسلمانان غازی نهادند
و جنگ سخت آغاز شد چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر درهم آمیختند بران

قرار شبانه بجهت گشاده کردن کمین طبل حصار فروکوفتند یکمرتبه دو مرتبه هیچ یکی از مردان کمین بیرون نیامد و از آن طائفه اثری پیدا نشد ملک تاج الدین ینال تکین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کمین بسبب چیست آن فرستاده چون بدان موضع آمد تمام بتعقیب مردار دید که جان بحق تسلیم کرده بودند و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود این حادثه بجهت آن تحریر آمد تا ناظران را معلوم و مبرهن گردد که چون خشم خدای تعالی در آید چندین آغاز سیاست ظاهر گردد نعوذ بالله من غضبه ثقات چنین روایت کرده اند که اعم و اغلب واقعه وبای اهل ارک سیستان آن بود که دهانشان درد آغاز میکرد و دندانها جنبان میشد و سوم روز برحمت حق تعالی می پیوستند حال وبای اهل قلعه برین منوال بود تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد دختری داشت خورد دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ما امشب دست و پای ترا بدست خود حنا بندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین نیت دست و پای دخترک را حنا بست و عورات را معهود است که چون حنا بر دست و پای کسی بندند انگشت خود را بزبان زنند تا آب دهن انگشت ایشان ترمیشود و حنا را از آن موضع جای دیگر می برند چون دست و پای دخترک حنا بست دل برا جل بنهاد و بخفت بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود و درد دهان تمام زائل شده بود چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان اورا صحت یافتند و چهارم روز تمام تندرست گشت مردم متعجب ماندند و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان و استحکام دندان تو چه بود و چه دارو کردی و کدام درمان ساختی عورت گفت که من هیچ دارو نی نداشتم و نکردم خدای تعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اسبابست آخر از تو چه حرکت و عمل در وجود آمد آن عورت حنا بستن دختر باز گفت و تر کردن انگشت و رسیدن اثر حنا بدهان خود همگنان اتفاق کردند که دافع آن

علت حنا است و همچنان بود که آن حال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر
گشت و کار بجائی رسید که هر کرا این علت ظاهر میشد حنا در دهان می افکند
و صحت می یافت چنانکه یکمن حنا بمبلغ دویست و پنجاه دینار زر سرخ رسید
و هر که حنا داشت مال خطیر از بهای آن حاصل کرد حق تعالی را لطائف بسیار
است با بندگان اما اجل را هیچ تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتگین را
بر چشم تیری آمد و یک چشم او برفت و بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود پایش
از جای بشد و از بالای قلعه بزیر افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعهٔ ارگ
سیستان بدست کفار افتاد **حدیث نامزد کردن لشکرهای**
مغل بطرف غزنین ولهاور اکتای چون بتخت نشست حشمها
بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر بر در شهر سیستان نموده او در ورطه
یکی بود از نوینان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدوزخ رفت بفرمان اکتای
طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طائفهٔ مغل شد بجای آن مغل بزرگ چون از سیستان
بخراسان آمدند ایشان نوین و منکودر نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان
بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرلغ را از بنیان مستاصل
کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چندانکه میخواستند که ملک سیف الدین
قرلغ را بدست آورند میسر نمیشد تا در شهور سنهٔ ست و ثلاثین و ستمائه ناگاه
بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند و او منهزم از کرمان و غزنین و بنیان
بجانب بلاد ملتان و زمین بلاد سند آمد و در آن وقت تخت هندوستان
بسلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین آراسته بود پسر مهتر ملک حسن قرلغ
بحضرت دهلی پیوست و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد مدتی
بود ناگاه عطف کرد و بی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت
و چون ملک سیف الدین ببلاد سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست
گماشتگان مغل بماند تا در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائه لشکرهای دشمنهای

[2] جلادت بسیار صح

غور نامزد لوهور گشت و طایربهادر که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نوینان
که متصرفان بلاد غور و غزنین و گرمسیر و طخارستان بودند همه با لشکرهای خود
چون بلب آب سند رسیدند کبیرخان ایاز که مقطع ملتان بود و ملک اختیار الدین
قراقش مقطع لوهور بود و تخت مملکت بسلطان معز الدین رسیده بود در میان
چون خبر وصول لشکرهای مغل بملتان رسید کبیرخان برای ناموس چتر برگرفت و
لشکرها جمع کرد و مستعد جهاد شد چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید عزیمت کفار
بر سمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و
سلاح نبود و خلق لوهور با هم یکدل و متفق نشدند و اکثر ساکنان آن شهر تجار بودند
و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بروجه عاقبت
اندیشی هر یک از مغل فائده شده و مثال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محافظت
و حسک حصار با ملک قراقش موافقت نمینمود و مدد و مدافعت و مقاتلت
نمیکردند و لشکر اسلام بواسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معز الدین بهرام
شاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهلی لشکری
بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر
مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار نهادند و بارها خراب کردند و
بدان مقدار که ملک قراقش را دست داد مقاومت نمود و جهاد کرد چون او را حال
اختلاف و تفرقه خاطر اهل لوهور معلوم شد قاضی و معارف بر سر باره شهر
در پهن داشتن تقصیر بسیار میکردند ملک قراقش دانست که عاقبت کار
او وخیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج
و حشم خود بر سم شبخون بیرون آمد و بر لشکر کفار زد و بیک حمله صف لشکر
مغل را بر هم درید و بطرف دهلی روان شد بعضی از خواص و حرم وی از آن حمله
از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب
و خوفها خود را از پشت اسب درافکندند و در خرابها و گورستانها مخفی شدند

وحرم ملک همدران غوغا بموضعی پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را
از فرار ملک قراقش و بیرون شدن او معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلی بشکست و مغل چیره
شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جهاد بسیار کردند اما
دو فوج از مسلمانان دران حادثه جان را کمر وار بر میان بستند و دست بشمشیر
بردند و تا آن لحظه که یک رگ بر اعضای ایشان بود و حرکت داشت تیغ بیدریغ
میزدند و مغل را بدوزخ میفرستادند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جهاد بسیار بدولت
شهادت رسیدند یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود که در مبارزت و کارزار بر
هزار رستم دستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دینار محمد امیر آخور که جهاد
بسنت و غازیوجهی دران روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی علیه السلام از فرادیس
جنان در موافقت همه انبیا و رسل نثار رحمتش میفرستاد با اتباع و فرزندان خود هم
چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهید کردند و اسیر گرفتند اما چندان مغل
بدوزخ رفت که در حد و حصر نیاید بقدر سی و چهل هزار مغل با هفتاد هزار اسب بلکه
زیادت و هیچکس نبود از لشکر کفار که زخم تیر و تیغ و ناوک نداشت و بیشتر
از نوئینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و طایر بهادر با اقسنقر کوتوالی هم
نیزه شد هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند طایر بهادر بدوزخ رفت و اقسنقر شیر صفت
به بهشت خرامید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر چون لشکر مغل شهر لوهور
بگرفتند و خراب کردند و بازگشتند ملک قراقش از حدود آب بیاه بطرف لوهور
بازگشت که در شب گریز زلوبه مبلغ مال از زر سپید و غیر آن جامداران ملک در آب
انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال بازگشت چون بشهر لوهور
رسید آن اموال بازیافت که بدست مغل نیفتاده بود و بعد از رفتن کفار
بندوان کوکهران و کهران نیز بلوهور آمده بودند و خرابی میکردند ملک قراقش
ایشان را دریافت و جمعی را بدوزخ فرستاد و بسلامت بحضرت دهلی آمد

حدیث فوت شدن الغ خانی

روایت از سلف چنین رسیده بود که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهور رسد دولت آنجماعت روی بنقصان نهد و قوت کفار بعد از ان کم گردد دران ایام کاتب این حروف منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود بجهت حفظ کلام الله بخدمت امام علی غزنوی میرفت که این روایت ازو سماع افتاده بود و جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجی روایت کرده اند که در شهر بخارا بر سر کرسی در اثنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را زود تر بلوهور برسان تا رسیدند و همین ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت رواة از تجار خراسان و ماوراء النهر گفتند که اکتای فوت شد و از دنیا نقل کرد بعد از فوت او چند مرتبه قبائل مغل تیغ در هم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه بقبائل ایشان راه یافت و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان را پسر اوتکین میگویند بخدمت التوسخان چین رفتند و چغتای و پسران او تمرد آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشته شدند و مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان ۰ سال بود چون او فوت شد یکسال و نیم هیچکس بتخت آن ملاعین تخت ننشست و معهود مغلان چنین بود که چون پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار نشوند و اینمدت را سه سال شمرند یک سال و نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن اکتای ترکینه خاتون مدت چهار سال بر ممالک مغل فرمانده‌ی کرد و دراینمدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلبان شهوات آید ازوی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آنحرکات را نکاه کردند و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند و پسر او را بتخت نشاندند

الخامس چغتای بن چنگیز خان

چغتای پسر دوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و سائق و قتال و بدکردار بود و هیچ کس از خاندان مغل از و بمسلمانان را دشمن تر نبود نخواستی که هیچ آفریده

نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر بیدی و در همه قبائل او امکان نبودی که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلمانی ذبح کردی همه مردار کردندی و گذاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمانی را و پیوسته جغتای بران بودی که مسلمانان را بالقتل باید رسانید و از ایشان باید که هیچ باقی نماند و هیچ یک از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او مهتر از اکتای بود چون چنگیز خان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود او را وصیت پادشاهی نکرد و برادر کهتر او اکتای را به پادشاهی وصیت کرد و جای باش جغتای هم دران موضع اصل مغل بودی و از ولایات چنگیز خان که در تصرف او آمد او را نصیب معین گردانید و لشکر او باطراف ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان هر موضع بود چنانچه ازان برادرانش توشی برادر مهتر ایش پدر غمز کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکارگاه بکشد چون بسمع پدر رسانید چنگیز خان توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این جغتای بر سر قبائل و لشکرهای خود بود و چون قضای اجلش در رسید حق تعالی ولی بزرگ از اولیای خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بدوزخ رفت حکایت درویش و آنچنان بود که درویشی عارفی صافی باطنی بود از حدود خراسان او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی شخصی بس بزرگوار و درویشی بس نامدار از سر جان برخاسته و در غم حق نکاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نهاده گرد بلاد طوف میکرد موضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان ببلاد چین ازان راه میشوند میان دو کوه دربندها محکم نهاده و نگاهبانان داشته و اصحاب صد نصب کرده تا هر که بطرف چین رود یا ازان بلاد بترکستان آید آنجماعت تفحص حال کنند و از حال ایشان با خبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدان موضع رسید جماعت نگاهبانان شخصی دیدند از عادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه او را گفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی هستم هرچند با او الحاح کردند که تو کیستی نگفت من همان که شما گفته اید فدائی ام چون

بدان سخن قرار نمود و او را نیز در یک چغتای آوردند مسعود بیک جملة الملک چغتای
بود شیخ محمود را بشناخت اما از خوف چغتای هیچ نتوانست که حال شیخ محمود
و بزرگی او باز گوید چغتای شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت که من فدائی هستم
چغتای گفت که با تو چه میباید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز
رهم چغتای گفت تا او را تیر باران کردند چون شیخ محمود برحمت حق تعالی پیوست
بعد از چند روز دیگر چغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت هم
بر پشت آن ملعون آمد و بدوزخ رفت و بندگان خدای تعالی خصوصا اهل اسلام
از شر آن ملعون خلاص و مناص یافتند **السادس کیک بن اکتای**
ثقات چنین روایت کرده اند که اکتای را دو پسر بود یکی کتن دوم کیک اما کتن که بزرگ
بود بعلت افلاج مبتلا گشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک
و فرماندهی نداشت تخت را برادر خود کیک سپرد چون کیک بپادشاهی
بنشست جمله گردنکشان مغل او را خدمت کردند و لشکرها باطراف چین و ایران
و هندوستان و خراسان و عراق نامزد کردند منکوته نوین را بر سر لشکرهای طخارستان
و ختلان و غزنین بار دیگر لشکرکش گردانید و او پیری بود کشیده و بالا و تنگ چشم
از جملهٔ خواص چنگیز خان چون منکوته بزمین ایران آمد بطالقان و قندز و لوالج
مقام خود ساخت و در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمائه عزیمت ممالک
سند کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد درینوقت تخت هندوستان
بفر و بهای سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهور خراب بود و
ملک سیف الدین حسن قرلغ بملتان بود و در شهر و حصار اچه هندو خان مهتر مبارک
خان فرمانده بود و والی از دست خود معتمدان در قلعه اچه نصب کرده بود چون
خواجه صالح کوتوال منکوته با لشکر مغل بکناره آب سند رسید ملک سیف الدین
حسن قرلغ حصار و شهر ملتان را خالی گذاشته و در کشتی نشسته بطرف دیبل
و سند و سیستان برفت و منکوته بپای حصار اچه در آمد و حصار را داد و جنگ قائم

شد و اطراف و حوالی اچه خراب کرد و اهل حصار جد و جهد بلیغ نمودند و در محافظت حصار جهد بسیار کردند و مغل بسیار بدوزخ فرستادند و هرچند لشکر مغل و نوینان و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود چون نزدیک منکوته آمد منکوته را طعنه زدن گرفت که این چه قلعه است و حصار که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی میورزی من بیک حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مستعد شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه در پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه بر آمد فضل حق تعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار باهم آمیخته بودند و لوری و گلزار ژرف کرده زیادت یک نیزه بالا چون بهادر مغل پای در اندرون رخنه نهاد بزعم آنکه زمین است در آن گلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه نعره زدند و مشعله بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان در میان کردند این بهادر که دوش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد چون آن لعین بدوزخ رفته بود و آب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نبود اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار در ضمان امان ماندند و یکی از آن اسباب آن بود که چون لشکر مغل بپای حصار اچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت دار الملک دهلی حرسها الله بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاء الدین بتحریص و جد و جهد الغخان اعظم لشکرهای هندوستان جمع کرد و بر عزیمت دفع لشکر مغل بطرف بالا نهضت فرمود و کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علائی بطرف آب بیاه متوجه طرف اچه گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم شد و یزک غزاة نزدیک آن بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پای اچه نامراد باز گشتند و

برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت
بماند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک **حکایت کرامت مسلمانی**
ثقات چنین روایت کرده اند که چون کیوک در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام
خود را که پسران جغتای بودند هلاک کرد و نوینان و بهادران مغل جمله او را منقاد
شدند و چند مرتبه لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و او را در آن بلاد فتوح
برآمد جماعت زهاد چین و بت پرستان تنکت و طمغاج که ایشان را نوینان
میگویند بر کیوک استیلا یافتند مدام آن جماعت در ایذای مسلمانان میکوشیدند
و اسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بکلی قلع کنند
و مستاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحائف آن بلاد محو کنند یکی از
آن نوینان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت نزدیک کیوک آمد
و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی و لشکر مغل بر تو باقی ماند از دو کاری یکی بکن
یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه توالد و تناسل ایشان را قطع کن مدتی
برین نهج کیوک را باز مینمود و بدین فساد اغوی میکرد و لطائف حیل می انگیخت
و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در ولایت چین و ترکستان و تنکت دست
نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان کیوک نافذ گردد تا جمله مسلمانان
را خصی کنند و مجبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از
خروج و فساد ایشان بسلامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج کیوک
قرار گرفت و برین وجه بیاسامیشی فرمان داد تا مثالی بجمله اطراف ممالک مغل از اقصی
چین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر همه فرماندهان مغلان که
باطراف ممالک نصب اند تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند و امتثال واجب
دارند چون آن مثال در قلم آمد بنزدیک کیوک آوردند و نشان کرد بسنکرف که آنرا
الطمغاج میگویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان نوین مغل داد که هم تو این مثال
بکل ممالک تبلیغ کن و درین باب جد بلیغ نمای چون آن ملعون خاک را از

بارگاه کیک بیرون می آمد سگی بود که مدام بر درگاه و حوالی تخت و اطراف موکب خاص و مرکب اختصاص کیک می بود و داغ خاصگی بر طوق زرین مرصع او ثبت بود سگی که بر هزار شیر عرین و ببر گزین بحمله و جرأت و تفضل ترجیح داشت این سگ در بارگاه کیک بود چنانچه گرگ در گوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بدکیش را فرو گرفت و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خاییا بدندان از بیخ برکند و بقوت آسمانی و بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که در حق پسر ابولهب کرده بود اللهم سلط علیه کلبا من کلابك در حق این خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و دولت محمدی و اعجاز متابعان سنت احمدی را بخشید تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باری تعالی بسلامت ماندند چون کیک و نوینان مغل و حاضران کفار چنین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند و دست از تعدی مسلمانان بداشتند و آن طمغاج را پاره کردند الحمد لله علی نصرة الاسلام وقمع الاصنام چون از مدت پادشاهی کیک یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید و ایک برخوان اجل لقمه مرگ در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود

حدیث فوت شدن کیک

ثقات چنین روایت کرده اند که کیک را مدام جماعت نوینان بر ایذای مسلمانان اغوا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد امامی بود دران بلاد از علمای اهل اسلام بانواع علم طریقت موصوف و منوف علم شریعت و فنون دقایق حقیقت آراسته ظاهرش بزیور علم و فضل محلی و باطنش بانوار تصوف و علم مصفی در دین اسلام مشار الیه گشته و در سنت محمد مصطفی صلعم قطب مدار عالیه شده و لقب او امام نور الدین خوارزمی بود جماعت ترسایان و قسیسان و طایفه نوینان بت پرست از کیک التماس نمودند که آن امام مسلمانان احاضر آید تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت

گردانند والا او را بقتل باید رسانید بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر آوردند عصمت وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ در حوالی دین او بحراست وَلَنْ یَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکَافِرِیْنَ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ سَبِیْلًا طوف میکرد چون دران مجلس نشست از وی پرسیدند که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام ربانی گفت محمد صلی الله علیه و آله خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لعمرک آراسته و برش بدواج الم نشرح پیراسته موسی عاشق منقبت او اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عیسی چاوش کوکبهٔ او مُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِیْ مِنْ بَعْدِی اسْمُهٗ اَحْمَدُ آن جماعت کفار گفتند پیغمبر آن باشد که روحانی محض بود و بشهوت نسوان تعلق نکند و بدان التفات ننماید چنانچه عیسی بود محمد را نه حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه باشد آن امام ربانی گفت داؤد پیغمبر علیه السّلام را نود و نه زن بوده است اِنَّ هٰذَا اَخِیْ لَهٗ تِسْعٌ وَّتِسْعُوْنَ نَعْجَةً و سلیمان آن صاحب امکان را سیصد و شصت زن در نکاح آورده است و یکهزار کنیزک خدمت فراش او کردندی آن جماعت کفار از راه تعند و انکار و مکابره و اصرار نبوت داؤد و سلیمان علیهما السلام بر آمدند و انکار کردند و گفتند ایشان پادشاهان بوده اند آخر الامر چون شبهت آن ملاعین فتور تمام داشت و از حلیهٔ صدق عاری دست از معارضه برداشتند و نقش تعدی و ایذا بر صحائف معاملت نگاشتند از کیک التماس نمودند که امام را بگوی تا بر وجه سنت و طریق شریعت محمدی دو رکعت نماز بگذارد تا ما را و ترا حرکات نامناسب او در ادای آن عبادت ظاهر گردد کیک فرمان داد که بر حضور دو رکعت نماز بگذارد بجماعت چنانچه سنت دین شما است آن امام ربانی یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بنزد یک خود خواند و برخاست سنت اذان و اقامت بنماز جماعت و قتی باقامت رسانید و آیت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ از میان دل و جان خلیل وار برخواند و تحریمهٔ نماز وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ در پیوست و در نماز شروع کرد و ارکان قیام و قرائت و رکوع و سجود باتمام فرائض و سنن

آداب بجای آورد و چون سر بسجده نهاد کیک چندتن از کفار را حاضر کرد تا در وقت سجده آن امام ربانی و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقتدا کرده بودند زحمت بسیار دادند و سر او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات فاسد کردند تا مگر نماز ایشان قطع گردانند آن امام ربانی و عالم سبحانی آنجمله تعدی و ایذا را تحمل میکرد و ارکان و شرائط نماز را تمام بجای آورد و نماز را هیچ چه قطع نکرد چون سلام داد روی باسمان آورد و شرائط اُدْعُوا رَبَّكُم تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً نگاهداشت و باجازت بر خاست و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهر اعدا کداز خود دران سر شب دردی را بر کیک موکل فرمود که رگ جانش بکارد اجل قطع کرد چنانچه در همان شب بدوزخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص شدند چون پسران کیک آن هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز از آن امام عذرها خواستند و رضا طلبی نمودند **السابع باتو بن توشی بن چنگیز خان** پیش ازین بتقریر پیوسته است که توشی پسر مهتر چنگیز خان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد از وی پسران بسیار ماندند مهتر همه ایشان باتو بود او را بجای پدر او چنگیز خان بنشاندند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلغار و برطاس و صقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل قبچاق و قنقلی و یمک و البری و ارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بحرفت و جمله او را منقاد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمان دوست بود و مسلمانان در پناه او مرفه الحال روزگار میگذاشتند و در لشکرگاه و قبائل او مساجد با جماعت قائم امام و مؤذن همه مهیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر از فرمان او و اتباع او و لشکر او ببلاد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بشمار بود و هر ولایت که در ایران در ضبط مغل آمده بود او را از آن نصیب معین بود و گماشتگان او دران مقدار که قسم او بود نصب بودند و جمیع بزرگان و لشکرکشان مغل او را منقاد بودند و

بنظر پدرش توشی میدیدند چون کیک از دنیا نقل کرد و بدوزخ رفت جمله در پادشاهی
باتو متفق شدند جز فرزندان چغتای واین الناس بر باتو عرض کردند که تخت
مغل قبول کند واو بپادشاهی بنشیند تا جمله ممتثل فرمان او باشند باتو قبول
نکرد منکوخان بن تولی بن چنگیز خان را بنشاندند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوندد
وبعضی ثقات چنین روایت کرده اند که باتو در سر و خفیه مسلمان شده
بود اما ظاهر نمیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست وهشت
سال کم و بیش آن مقدار ملک راند و در گذشت اِن کان مومناً وخفف الله
عنهُ العذاب اِن کان کافراً واو را برسم مغل دفن کردند و آن طایفه را معهود است
که چون از ایشان یکی در میگذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صفه بنسبت
رفعت آن مهیا کنند و آن موضع را آراسته کردانند تخت و فرش و
اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او و هرچه خاص او بوده باشد دفن می
کنند و بعضی از زنان و پرستاران و کسی را که او دوستر از همه دارد با او در
آن موضع دفن میکنند آنگاه پشت آن موضع را بپوشند و بر زبر آن موضع
استان میکردانند چنانچه هیچ اثر آنموضع نماند واین معهود ایشان
بنزدیک جمله اهل اسلام روشن است و بدینجا حکایتی بس عجیب شنیده
شده است بتحریر پیوست تا خوانند کان اعتقادی در کار آخرت بیفزایند والله
اعلم حکایت عجیب روایت از خواجه مقبول القول که او را رشید الدین
حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است در سال سنه ثمان واربعین وستمایه
که از خراسان بهندوستان تجارت آمده بود و با کاتب این تاریخ منهاج
سراج در سفر ملتان همراه بود بن خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی
از معتبران مغل که چون بدوزخ رفت ... بجهت دفن او ... موضعی بنا ... با تکلف عرصه کرده ...
وسلاح و مال وافر و فرش و اوانی بسیار که با او بود نهادند و تخت آراسته

مهیا گردانیدند و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند رای زدند که
از خدم او کدام کس را دفن کنند تا مونس او باشد جوانی بود از حدود ترمذ خراسان
در طفولیت اسیر آن کبر مغل شده بود در اوائل واقعهٔ خراسان و چون ببلوغ رسید
و بنا و مروش و بمرتبهٔ رجولیت بر آمد بغایت عقل و زیرک و کاردان و با کفایت
گشت چنانچه تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
خوانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملک او بود در ضبط کرده
بود و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن
جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نبودی در اینوقت همه باتفاق
گفتند و هلاک آن جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچکس را دوست تر
ازین جوان ندانستی آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد غرض ایشان آن بود تا
او را هلاک کنند و انتقام فرماندهی او ازو باز خواهند برین معنی جمله اتفاق
کردند و آن جوان مسلمان در میان این حادثه متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد چون
دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت غیاث المستغیثین دست
تضرع در حبل اَمَّنْ یُجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ زد و غسل نموده و جامهٔ پاک
پوشید و پای در آن مطموره نهاد چون آن موضع را بپوشیدند آن بیچاره در گوشهٔ
آن موضع روی بقبله نهاد و دو رکعت نماز بگزارد و بذکر کلمهٔ شهادت مشغول شد
ناگاه گوشهٔ از آن موضع بشکافت و دو شخص با مهابت که صد هزار شیر را از
منظر ایشان زهره آب گردد در آمدند هر یکی با حربهٔ آتشین چنانچه شعلهٔ آتش از
حربهای ایشان گرد بر گرد تخت مغل در آمد و یک شرار از آن شرارهٔ آتش بقدر
سر سوزنی بر رخسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد یکی از آن دو شخص
گفت که درین موضع مسلمانی مینماید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که تو کیستی
جوان میگوید من گفتم عاجزی و اسیری و ضعیفی بدست این مغل گرفتار گفتند
گفتند تو از کجائی گفتم از ترمذ سر حربهٔ خود در گوشهٔ آنخانه بزدند گوشهٔ آن

خانه بزدند گوشه آنخانه بشکافت بمقدار دری مرا گفتند بیرون رو من پای بیرون
نهادم خود را در زمین ترمذ یافتم از آنجا که قراقرم مغل است تا ترمذ شش ماه راه
زیاده باشد تا بدینوقت آنجوان در حدود ترمذ بر سر املاک و اسباب خود
ساکن است و هر مرهم که بر سر جراحت آن شرار آتش میگذارد هیچ چه میندمل
نمیگردد و همچنان برقرار بقدر سوزنی ملبود سبحان المقدر ما یشاء

الثامن منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کرده اند که تولی پسر مهتر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان را
خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثه شهر هرات بتحریر پیوسته است و او را
چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم هلاکو خان سوم ارق بوقه و چهارم قیلان
چون کیک بدوزخ رفت پسران چغتای ملک طلب کردند و ایشان را اتباع
و سوار بسیار بود و بپادشاهی منکو خان رضا ندادند و ابتدای آنحال
چنان بود که چون کیک از دنیا نقل کرد جمله مهتر لشکر مغل روی بباتو نهادند
که پادشاه ما باید که تو باشی چون از پشت چنگیز خان هیچکس از تو بزرگتر
نیست تخت و کلاه و فرماندهی بتو اولی تر باتو جواب داد که مرا و برادر مرا
که برکا است در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط
آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست ندهد صواب
آن باشد که عم ما تولی پسر کهتر چنگیز خان از دنیا در روز جوانی نقل کرده است
و از مملکت تمتع نگرفته است مملکت به پسر او دهیم و پسر مهتر او منکو خان را
بپادشاهی بنشانیم چون او را من که باتو هستم بر تخت بنشانم بحقیقت
فرماندهی من باشم جمله برین رای مقرر کردند چون منکو خان را بپادشاهی
می نشاندند برکا مسلمان بود گفت دولت اهل کفر منقضی شده است
و هر پادشاه کافر که تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد اگر میخواهید
که دولت منکو را دوام باشد و امتداد پذیرد کلمه شهادت بگوید تا نام او در دفتر

اسلامیان ثبت شود آنگاه بپادشاهی نشینند همچنان متفق شدند و منکو کلمه
شهادت بگفت آنگاه برکا بازوی او را گرفت و او را بر تخت بنشاندند و تمامت
فرماندهان مغل او را خدمت کردند مگر خیل و اتباع پسران چغتای که تمرد آغاز کردند
و عصیان ظاهر گردانیدند و خواستند تا مخفی غدری کنند و ناگاه مغافصه بر
لشکر منکو خان زنند و او را بدست آرند و هلاک کنند معتمدان فرستادند بنزدیک
منکو خان که چون تخت نشستی ما را عزیمت آنست که برسم مبارکباد بخدمت
آییم و شرط تهنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی
اندازه از مقام خود کوچ کردند و عزیمت ایشان بران مصمم شد که شبیخون بر
منکو خان زنند و او را و باتو را هلاک کنند و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط
آرند العبد یدبر و الله یقدر حکم و تقدیر آسمانی آن بود که شتربانی از لشکرگاه
باتو و منکو شتری گم کرده بود بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بهر طرف
میگشت ناگاه در میان لشکرگاه پسران چغتای افتاد چون حال آن لشکر
او را معلوم شد هر که او را پرسید که از خیل و خدم کیستی صورت و لغت شتر
بانان و لشکر پسران چغتای چون یکی بود یکی از امرای ایشان خود را نسبت
کرد تا شب درآمد شتربان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر پسران چغتای
بیرون افکند و بلشکرگاه باتو و منکو خان باز آمد و ازین حال ایشان را اعلام داد
چون آن خبر بسمع منکو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردانید
و لشکر پسران چغتای را بجنگ و دفع استقبال نمود و پیش از آنکه ایشان بلشکر
منکو خان رسیدندی منکو خان و لشکر باتو بریشان حمله زدند و بقدر ده هزار
مغل بزرگ نامدار لشکرکش را بدوزخ فرستادند و تیغ در نهادند و هر که از اتباع
و لشکر چغتای بود جمله را از پیش برگرفتند و دل فارغ کردند و پادشاهی بر
منکو خان قرار گرفت و تخت چین و ترکستان بالا گشت و چندان کرد
که از خیل چغتای و ابروی زمین آثار نماند مگر یک دو پسر چغتای که بطرف چین

بنزدیک التون خان طمغاج رفتند بعد از آن منکو خان لشکر بطرف قهستان
ملاحده فرستاد و در چند سال که در آن بلاد بدوانید و لشکرگاه کرد و مقام ساخت
اهل قهستان مضطر و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشان را در ضبط آوردند
و قلعه‌ها را خراب کردند و ملاحده برافتادند و ذکر ایشان چنین بود که تحریر پیوسته است

حدیث برافتادن ملاحده

سبب فرستادن لشکر ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و
عهد حسن صباح که قواعد مذهب ملاحده نهاده است و قانون آن ضلالت
وضع کرده و فضای قلاع الموت را معمور کرده و حصار لمبسر را که دار الملک ملحدی
بزرگ بود و او را آنجماعت مولانا گفتندی بمبالغی مالهای خطیر از دیلمان
خریده بود و کنیزکی حامله را از آن خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از
مستنصر مصری دارد و او را از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده‌ام که
امام الزمان و مهدی او ان از نسب این حمل خواهد بود با کلمات لاطائل که
عاقل مثل آن در وهم و خاطر خود گذر ندهد چون آن قلاع را بخرید و حصار لمبسر را
عمارت کرد مال بیحساب در عمارت و ذخیرهٔ آن قلعه خرج کرد و آن حصار
بر کوهی است که در حوالی شهر قزوین است و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعد
سنت و جماعت و صافی اعتقادند و بسبب ضلال باطنان ملاحده
مدام ایشان را باهم مقاتله و مکاوحت در میان می بود ثقات چنین
روایت کرده‌اند که جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب
و آلات حرب مهیا بود تا بحدی که اهل بازار هر یک سلاح
در دکان حاضر بود و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ
الموت جنگی میبود تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلای لشکر
مغل بر عراق و جبال و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم متقی
بود چند مرتبه از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود و بیخ مفارقت اوطان

تحمل کرده تا در وقت پادشاهی منکوخان مرتبه دیگر نزدیک او رفت و بطریقی که
دست داد استمداد نمود و حال شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز
گفت و چنان تقریر کرد که منکوخان از راه صلابت مسلمانی و دین
کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملک داری بر منکوخان مستولی شد
و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منکوخان گفت قاضی
در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میراند
قاضی شمس الدین گفت عجز داری ازین چه باشد که جماعتی ملاحده قلعه چند را پناه
ساخته اند و دین آنجماعت بر خلاف دین ترسائی و خلاف دین مسلمانی و
مغل است بمال شما را غرور میدهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد
آنجماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را
براندازند و از مسلمانی نشان نگذارند این معنی خاطر منکوخان را باعث و محرض
آمد بر قمع قلاع ملحدستان و قهستان الموت فرمان عزم نمود تا لشکرهای ترکستان
که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قهستان و قلاع
الموت نهادند و در مدت ده سال یا زیادت جمله شهرها و قلاع بکشادند و تمامت
ملاحده را بزیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نارسیده و باقی تمام را بدوزخ
فرستادند و آیت وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا سه قدر ظاهر گردانید
و این داعی را که منهاج سراج است مؤلف این تاریخ سه مرتبه بدان دیار بوجه رسالت
سفر افتاده است مرتبه اول از حصار تولک در شهور سنه احدی و عشرین و
ستمائه بعد ازان که خراسان از لشکر مغل خالی شده بود و بسبب نایافت جامه
و مایحتاج اندک که از وقایع کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت مانده از
قلعه تولک باشارت ملک تاج الدین حسن سالار خرپوست باسفزار رفته شد
تا راه کاروانها بگشادند و از اسفزار بطرف قاین و از آنجا بقلعه مرنجت و جوارسیج
دقرمانده بلاد قهستان درآن وقت محتشم شهاب منصور ابی الفتح بود و در

یافتم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل او فلسفی و
حکمی در نظر نیامده بود غربا را بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که بنزدیک
او رسیده بودند چون امام افضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسرو
شاهی و دیگر علمای خراسان که بنزدیک او بودند جمله را اعزاز فرموده
بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که دران دو سه سال
در خراسان یکهزار و هفتصد تشریف و هفتصد سر اسب تنگ بسته از خزانه فاخره
او بعلما و غربا رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت
آن محتشم شهاب با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصه با الموت
فرستادند که نزدیک است تا محتشم شهاب تمامت مال دعوت خانه را
بمسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسانیدند تا او بطرف الموت رود و محتشم
شمس الدین حسن اختیار را بفرماندهی قهستان فرستادند داعی دولت قاهره
چون از نزدیک آن محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جامها
بشهر تون رفت و از آنجا بقاین و اسفراز و تولکت باز آمد و بعد از چند کاه از
تولکت اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی در سال سنه اثنی
وعشرین وستمائه افتاد بجانب خانسار غور و باشارت این ملک سعید مرتبه دوم سفر
بطرف قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها کشایند و از
خانسار بطرف فراه رفته و از آنجا بقلعه کاه سیستان و از آنجا بحصار کره
و از آنجا بطبس و از آنجا بقلعه مومن آباد و از آنجا بقاین محتشم شمس الدین را
آنجا دیده و او مرد لشکری پیشه بود و از آنجا بطرف خانسار مراجعت
افتاد چون شهور سنه ثلث وعشرین وستمائه در آمد این کاتب را که منهاج سراج
است عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان
اجازت ملک رکن الدین محمد خیسار بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده
شود چون بحوالی فراه رسیده ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی مملکت

سلیستان نشسته بود واو را با ملاحده بجهت قلعهٔ شاهنشاهی که درحوالی شهر بنه
است خصومت افتاد و از پیش لشکر ملاحده منهزم شد و بطرف فراه آمد و خوف
بروی مستولی گشت و آنجماعت معارف که با او بودند از هرکه توقع میکرد که بطرف
قهستان رود و میان او و فرمانده قهستان محتشم شمس الدین مصالحه ومعاهده
کند هیچیک از معارف درگاه اونی یارست که آن سفر اختیار کنند تا ورا از رسیدن
این داعی که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت و مستدعیان و
معارف باستقبال فرستاد و داعی را طلب فرمود چون بخدمت او رسیده
التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرده بطرف قهستان دی ولیسر
ملک رکن الدین خونسارهم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و
او را اسم توسط باشد بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد و لشکر ملاحده در
پای شهر بنه بود چون بحدود قهستان وصول افتاد لضرورت عطف کرده
بطرف شهر بنه رفته و آن صلح میان تاج الدین نیالتگین و محتشم
شمس الدین پیوست چون مراجعت از ان سفر نزدیک ملک تاج الدین
نیالتگین باز آمده گفت که مرتبه دیگر بباید رفت و از ملاحده جنگ طلب
کرد داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد که عزیمت سفر هندوستان مصمم
بود و بدین عذر التفات تمام داشت تاج الدین نیالتگین را امتناع این داعی بموافق
نیفتاد و فرمانداد تا داعی را مدت چهل و سه روز در قلعهٔ صف هندوستان
شهر بند کردند تا ملک رکن الدین خنسار از غور مکتوبات ارسال کرد و داعی نیز
قصیدهٔ حسب حال حبس خویش انشا کرد و بفضل الله از ان قلعه خلاص یافت
و از ان قصیده پنج بیت آورده شد لمنهاج السراج تا کی بلور اشک مرا چرخ زمرد
بهر لعل با یاد روی بدلون لبسدی آهم چو دردکوه قماری است بی عجب ای
آب دیده گر تو کلاب مصعدی بی سربرت سیه و نی بدی چرا محبوس هم و اید
صفهندی سیمرغ نیستم من و این کوه نه کوه قاف طوطی و حبس خوش نبود تا ابد

منهاج راه راست تو در ره گشاده بر قلعه راه راست نیاید ز مسندی قصیده مطول و نسخت آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد بسر تاریخ باز آیم در بلاد ملحدستان صد و پنج باره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان و سی و پنج باره قلعه در کوهسار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام مغل و قتل اسیران جماعت بسیار شد پادشاه ملاحده علاء الدین محمود پسر جلال الدین حسن نومسلمان این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعه بسر بکشت و پسر علاء الدین از آن قلعه بیرون آمد و بلشکرگاه مغل پیوست او را با اتباع نزدیک منکوخان فرستادند و فرمان شد تا او را در میان راه بکشتند جمله قلاع ملحدستان خراب کردند و شهرها ایشان را بگرفت و خراب کرد مگر قلعهٔ گرد کوه را که در میان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه باخر شد مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است و بقدر صد یا دویست مرد در آن قلعه پناه گرفته اند تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمرهم الله و تعالی و الله اعلم بالصواب

حدیث حادثه که شمس الدین محتشم را افتاد

این داعی منهاج سراج که مولف این تاریخ است در سفر اول بقهستان محتشم شهاب الدین ملاقات شد در نزد او زاهدی دیدم نشابوری که از جمله مقربان محمد خوارزمشاهی و مادر او ملکه جهان بود و در عهد دولت خوارزمشاه این زاهد چون در حضرت سلطان و مادر او مقرب بود امورات محتشم شهاب الدین را در پای تخت سلطان لحفظ الغیبه انجام میداد و فرستادگان او را اعزاز میکرد و مهمات ایشان را باتمام میرسانید چون حادثه چنگیزخان ظاهر شد و اهل حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاهد بدان واسطه خود را بقهستان انداخت بنزدیک محتشم شهاب بسبب حقوق ماتقدم قربت تام یافت و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شهاب از فرماندهی قهستان معزول شد و بالموت رفت و محتشم شمس [illegible] بیامد و این زاهد از محتشم اعزاز نیافت

چون با او سابقهٔ نداشت غیبت محتشم شهاب در دل زاهد کارکرد خواست تا بقضای
حق محتشم شهاب از این محتشم شمس که ناسخ او بود انتقامی کشد و خود را بدولت
شهادت رساند و غزائی بجا آرد روزی در بارگاه محتشم شمس درآمد و عرضه داشت
کرد که مرا خلوتی میباید و مطالب کلی دارم در خلوت بازنمایم محتشم بارگاه خود را
خالی کرد زاهد گفت من امین نیستم از آنچه نباید که من در اثنای عرضه داشت مطالب
باشم نامحرمی درآید و عرضه داشت من مختل ماند اگر محتشم فرماند تا در بارگاه را
از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محتشم گفت روا باشد در بارگاه را
از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخواست و در بارگاه را از درون ببست و
پیش محتشم آمد و بنشست و سنت و عادت آن محتشم چنان بود که خنجر بارک
آبدار مدام در دست ایشان بودی کاهی برکنار خود نهادی و کاهی پیش خود و
کاهی بدست میگرفتی زاهد روی بمحتشم کرد که بر من ظلم میرود در شهر و مملکت تو
این خنجر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه ظلم و تعدی ظالمان از ضعیفان
دفع کنی خنجر بدست من بده تا به بینم که تیز هست یا نی محتشم بغفلت آنکه زاهد مردی
ضعیف است و از وی خلافی نیاید خنجر بدست زاهد داد زاهد بدست گرفت
و در محتشم کردانید و چند زخم محکمش بزد چنانچه اندام محتشم را چند جایش را
مجروح کرد فصل زمستان بود محتشم دو جامهٔ موی زبر و زبر هم پوشیده بود و
زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نشد اگر زاهد جوان بودی و فصل تابستان هم
بودی هر اینه محتشم کشته شدی محتشم زخم خورد و برخاست با آنحالت زخم خورده زاهد
گرفت و فریاد کرد جماعت ملاحده که در دهلیز بارگاه بودند در بارگاه را بشکستند و
درآمدند و زاهد را بکشتند فریاد در شهر افتاد و ملاحده قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان
غریب را بکشند محتشم بتعجیل فرمود تا ندا کردند که هیچ کس مسلمانی را اذیت نکند که از حرکت
یک تن کشتن مسلمانان واجب نشود دهد   غوغا یک امام بزرگوار عالم
که او را نجم الدین سرباری رومی گفتندی بسبب آنچه او را با ملحدی عداوت بود

شهادت یافت باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید بعد ازان فرمان شد تا آن جمعه
که امام را کشته بود بردار کردند فائدهٔ این معنی آن بود که پادشاهان را مدام با حزم
باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتقاد نباید کرد
بسر تاریخ باز آئیم منکو خان را چون بتخت بنشاندند یک برادر خود هلاکو را ممالک
ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قیلان را بعد ازانکه از گرفتن عراق باز گشته بود بر سر
قبائل ترکستان نصب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را به نیابت خود در
طمغاج بنشاند و او لشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت بموضعی رسید که
اسب لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم علف تلف میشد مسرعان بترکستان
و ماوراء النهر فرستاد و بجهت حشم اسب طلب نمود ثقات چنین روایت
کرده اند که نواب و گماشتگان که در زمین ترکستان و ماوراء النهر بودند در مدت
یک هفته هشتاد هزار اسب از سمرقند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان
خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تقریر کردند که پادشاه
چین چندان لشکر آورد که در عد و حد و حصر و شمار نیاید بعاقبت منکو خان شکسته
شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا و بوری بود منکو خان با تمام لشکر
مغل دران کوه از گرسنگی هلاک شدند و مدت ملک منکو خان نه سال بود

التاسع هلاکو بن تولی بن چنکیز خان

هلاکو برادر منکو خان است و پسر تولی بن چنکیز خان و این تولی پسر کهتر چنکیز خان
بود چون چنکیز خان از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان آمد تولی را بنشابور
و هرات و مرو فرستاد و آن شهرها همه تولی بگرفت و خراب کرد ثقات
چنین روایت کردند که تولی جوان خوبصورت بود چون از بلاد خراسان بطرف
ترکستان باز رفت درگذشت و ازوی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته
است چون منکو خان پسر تولی بتخت بنشست هلاکو را ببلاد ایران و عجم فرستاد
و آن ممالک او را داد و لشکری که بطرف غرلق بود و آن طائفه که بترکستان

بغلان و طالقان و قندز بود و لشکرهائی که بطرف غور و خراسان و هرات و گرمسیر بودند گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاکو باشند چون هلاکو بخراسان آمد جای مقام خود بادغیس اختیار و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند و لشکر جرماعون مغل که بطرف عراق بود مدام آنجماعت را با لشکر امیر المومنین مقاتله و پرخاش میبود و هیچ بر لشکر دار الخلافه دست نمی یافتند و پیوسته بر کفار شکست می افتاد خصوصا در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال به بایست تا شهر صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتی کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماعون و خیانوین مدت پانزده سال بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و قتال میکردند و اهل صفاهان درین مدت دروازهای شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبودی و از غایت جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبودی تا مردی را جماعت مرتدان از راه بردند که قاضی را باید کشت که فتنه محافظت شهر در پی اوست چون قاضی را شهید کردند شهر را بگرفتند تا در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفه بحق المستعصم بالله که اسم او سلیمان شاه ایوانی ترکمان بود با لشکر دار الخلافه بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار آذربایجان و عراق بودند بشکستند و مغل بسیار را در دوزخ فرستاد چنانچه آنجماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه و لشکر دار الخلافه نبود مسرعان را نزدیک هلاکو فرستادند بخراسان و از وی مدد طلبید و هلاکو لشکر خراسان را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و عزیمت عراق مصمم گردانید و روان شد

حدیث حادثهٔ دار الخلافه

چون هلاکو بطرف عراق رفت و ملک موصل که او را بدر الدین لولو گفتندی شحنهٔ کفار مغل قبول کرده بود و اتابک ابوبکر فارس هم شحنه داشت و مال قبول کرده بود از هر دو لشکر بمدد کفار بیامدند و لشکرهای کفار با هلاکو در عراق



شبیه ملاکوچان

جمع شدند و روی ببغداد نهادند دران وقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله
مؤید الدین احمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود چون وزیر در مذهب شیعه
غلو میداشت عیار اعتقاد او در باطن با خلیفه مغشوش شده بود بسبب آنکه
پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از
مرتبه اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان را فرستاده بود که کرخ بغداد
را غارت کرده بودند و جمعی سادات هاشمی را که دران موضع متوطن بودند ماسور
گردانید و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار
گذرانیده بودند وزیر ازین صورت متوحش و آزرده خواطر شده بود و الحق جای
آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازان حرکت ناملایم پسر خلیفه را نفرین
کنند بدین لحاظ وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی نزد هلاکو خان فرستاد بعد از
اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان فرا نمود که اگر هلاکو خان به
صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از انکه به تسویه صفوف
احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد را تسلیم کند
و اینمعنی را بدلایل و شواهد معقوده استحکام داد هلاکو با دلی ثابت و ضمیری
منشرح فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق
یونا نرا که امیر لشکر بود در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و جانب غربی بغداد را
مخیم اقامت سازد ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود
پیوست در سده خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله مجموع سلاطین داغ
اخلاص بر جبین صدق دارند اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر
منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین
رخصت فرماید لشکر را باطراف و جوانب فرستاده .. باشغال مناسب
موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر نا صواب برای وزیر
منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور وش

استغال بود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بهانهای متنوع متفرق و پراکنده ساخت بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه لشکر مغول بحوالی بغداد رسیدند و بر زیر دست بغداد جسر بستند و از دجله بگذشتند و تکریت قلعهٔ بود در غایت استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن جسر را بسوختند روز دیگر مغلان باز جسر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین ابو بکر پسر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ترکمانی که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند و غزوها بسنت کرده هر دو بموافقت یکدیگر چند مرتبه بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منهزم گردانیدند و مرتبه نخستین کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب کردند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ فرستادند و این امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ملکی بود از قبائل انبوه و اشجاعت ترکمانان باشند در غایت جلادت و مبارزت و ملسیرهٔ امیر المؤمنین ایشان را بود در مدت سی سال از عهد رفتن جرماعون بعراق تا بدین عهد آن کارزار کرد که رستم دستان در ایام جاهلیت و علی مرتضی در عهد اسلام کردند چون یکمرتبه هلاکو خان منهزم گشت دوم مرتبه از جمله خراسان و عراق سوار و پیاده از کفار و مرتد و اسیر جمع کرد و باستدعای وزیر روی ببغداد نهاد و ترسایان بغداد هم در سر با هلاکو خان یار شده بودند و مکتوبات نوشته بودند و لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال اختیال وزیر ملوک و بندگان خلیفه را که سلاطین بودند معلوم شده بود و یکمرتبه مکتوب وزیر که بنزدیک هلاکو خان نوشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان وزیر و سلطان مجاهد الدین ایبک سر دواتدار منازعتی و مخالفتی بود سر دواتدار مخالفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن سادات معلوم داشت و این معنی را بسمع مبارک امیر المؤمنین برسانید و وزیر را چون سعی سر دواتدار معلوم شد بخدمت خلیفه چنان نمود که سر دواتدار میخواهد تا ترا از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را

بخلافت بنشاند امیر المؤمنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود سخن هیچ
کدامی در سعی یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که نزدیک هلاکوخان
نوشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جواب داد که این سعی ایبک سردواتدار
باشد والا وزیر ازین بابت بکند ملوک ازان جواب افسرده شدند تا چون هلاکوخان
بده فرسنگی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود و ملک عزالدین پسر فتح
الدین کرد که پهلوان دار الخلافه بود و میمنه لشکر خلافت ایشان داشتند با سلطان
مجاهد الدین ایبک سردواتی مستنصری مشورت کردند که کار از دست بشد و
خصم زبردست نزدیک آمد و وزیر مخالف با اعدا بساخت امیر المؤمنین را بازنمایم
نمود تا تدبیر دفع کفار بسازد مجاهد الدین ایبک گفت هر سخن که درین باب امکان
داشت من گفتم در سمع امیر المؤمنین جای گیر نیامد باقی شما رای هم اجازت خلوتی
طلب کنم شما هر دو عرضه داشت کنید بر آن طریق ملک سلیمان شاه و ملک
عزالدین پسر فتح الدین کرد هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت
خلیفه عرضه داشتند فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر باید طلب
کرد هر دو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و باجو نوین با هشتاد هزار
سوار از طرف ایران و آذربایجان زبردست بغداد جسری از ملک موصل
حاصل کرد و نزدیک تکریت جسری بست غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون
آمدند و جسر بسته کفار را تمام بسوختند و کافر بسیار در دوزخ فرستادند و اندک
مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار مغل باز جسر را عمارت کردند چنانچه
بتحریر پیوست و یکدیگر بطرف کوفه دو دجله و کرخ بدوانیدند و خلق را شهید کردند و
ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد و مجاهد الدین دواتی با بیست هزار سوار از
بغداد بر دجله برگشتند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را مدد طلب
نمودند با لشکر کفار مصاف کردند چون حشم اسلام را پیاده بسیار بود پیش حمله کفار
جلادت نمودند هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بسیاری بدوزخ رفتند و ملک عزالدین

بسیار جهد نمود که هزیمت کفار را تعاقب باید نمود تا هم بدین فتح باقی کفار را زیر
تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود آنشب همانجا لشکرگاه
مسلمانان شد و در جوار آنموضع شهریست که آنرا شهر شیر گویند از آب فرات شق
شود و زمین آن شهر رفعتی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود در آن شب
وزیر جماعتی را فرستاد تا آب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بگشادند تمام لشکر در زیر آب
شد و صلاح شان تباه گشت و عاجز شدند بامدادان لشکر کفار معاودت کردند و
مصاف شد مسلمانان از غایت اضطرار و زحمت اسلام منهزم شدند ملوک
شکسته از دجله عبره کردند و بغداد لشکرگاه کردند بموضعی که جامع قصر سنجر یست چون
لشکر ملاعین بدانجا رسید سلیمان شاه و ملک عز الدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت
خلیفه آمدند که خصم بدر شهر رسید و مارا در بغداد سوار اند کست و عدد کفار دویست
هزار یا زیادتست صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند و خزائن و حرمها را
در کشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله برانیم تا حد بصره
در ان جزائر مقام کنیم تا نصرت حق تعالی در رسد و کفار را مقهور کرد اند خلیفه با وزیر
اینمعنی باز گفت وزیر امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین
حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعتماد نیفتد
امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد تا مزاج هلاکو خان مغل را معلوم کند امیر المؤمنین
را این رای صواب افتاد پسر خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر معتمدی را
بر هلاکو خان فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار
و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند و غرض تو حاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد
و بلشکرگاه هلاکو خان رسید جمله لشکر او از کافر و مسلمان استقبال کردند و
شرط خدمت بجا آوردند چون ببارگاه هلاکو خان رسید هلاکو خان بقدر چهل
گام استقبال کرد و شرط خدمت باقامت رسانید و ببرد و بر جای خود بنشاند
و برانوی حرمت در خدمت امیر ابو بکر بنشست و گفت که من بجهه خدمت نمودن

آمده ام بندگی خواهم کرد بر کاکه عم من است و بر دست شیخ سیف الدین باخرزی ساخوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم که بزرگترین مسلمانان کیست مرا بحضرت خلافت نشان دادند من آمده ام بر دست امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین درمیان آورد امیر ابوبکر بدین مزخرفات زهرآلود اعتماد کرد و از آنجا باعزاز تمام بخدمت امیر المومنین آمد و آنچه مشاهده کرده بود و شنیده تمام عرضه داشت وزیر گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با تعظیم هرچه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا هلاکو خان مغل شرط استقبال و خدمت بجا آورد هرچند ملوک امیر المؤمنین را گفتند اعتماد نمی شاید کرد تقدیر آسمانی و قضای سبحانی در رسیده بود هیچ چه منع آن مسلمانان غازی مفید نیفتاد بعاقبت قضا تازیانه قهر در عقب مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین با یکهزار و دویست سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارگذاران دولت بیرون رفت چون بلشکرگاه هلاکو خان مغل در رسید او را با آن موکب بموضعی بداشتند و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیر المومنین را بگرفتند و فرمان داد تا بقایای معارف که در بغداد بودند فرمان بنوشت تا بیرون می آمدند تا تمام را بدست آورد و همه را شهید گردانید و اینجا در کشته شدن امیر ابوبکر پسر خلیفه چند روایت است والله اعلم باصحها یک روایت آنست که او را و سلیمانشاه را و فتح الدین کرد را و مجاهد الدین ایبک دواتی جمله را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که چون از نزدیک هلاکو خان بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون میرفت امیر ابوبکر بیرون نرفت و از بغداد بطرف بادیه و جانب شام رفت و بعضی میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلاکو خان کلمات درشت گفت و این کلمات آن بود که ما را گمان افتاد که چون ترا اصل بزرگ است تو مرد تمام باشی و پادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نه پادشاهی و نه مردی چون غدر کردی که پادشاهان و مردان غدر نکنند هلاکو خان امر

کرد تا او را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که امیر ابوبکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان داد تا بطرف آذربایجان برند و چندگاه همانجا با سید باشد تا در خلاص و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمانی داده شود چون امیر ابوبکر را با آن سید بزرگ بطرف آذربایجان بردند چند منزل برفت جماعت مرتدان با هلاکو خان گفتند که خطا کردی اگر امیر ابوبکر سلامت با آذربایجان رسد جملهٔ لشکرهای روم و شام و مغرب با او جمع شوند و هر اینه انتقام خود بخشد در عقب کسان خود فرستاد و او را باز آورد و شهید کرد **حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم بالله** کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم بالله را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان که در میان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاکو خان خون این خلیفه را بر زمین ریزد او و لشکر کفار مغل در زلزله بزمین فرو شوند او را نباید کشت و غرض آن مسلمانان این که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملک موصل بدر الدین لولو و دیگر کفار با هلاکو خان مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکر اند و این طایفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند و او را خلاص دهند چرا که هلاکوی زنده نگذارند هلاکو خان ازان ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان باشد و اگر به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین بریزد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت و بگفت تا او را بر محافظت جامها پیچیدند و لگد بر تن او زدند تا هلاک شد و امیر ابوبکر پسرش را و امیر اعظم سلیمانشاه را شهید کردند با جمله ملوک حضرت خلافت مگر پسر کوچک امیر المؤمنین را و جمله خزائن بغداد که حصر و عد آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و در دائره تقریر بنی آدم نگنجد برگرفت از نقود و جواهر و ظرائف و مرصعیه جمله را بلشکرگاه خود برد و آنچه از نقود لائق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قسمت بنزدیک برکا مسلمان فرستاد و بعضی را نگاهداشت ثقات چنین روایت کردند که آنچه به

رسید قبول نکرد و فرستادگان هلاکو خان را بکشت و خصومت میان هلاکو خان
و برکا بدین سبب قائم شد و آنچه بنزدیک منکو خان فرستاد چون آن اموال و درمها
بشهر سمرقند برسید دختر خلیفه از فرماندهی که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید
که یکی از اجداد مرا روضهٔ در سمرقند است یعنی قثم بن عباس تا او را زیارت کرده آید
این موکل فرمانده او را اجازت داد تا آن معصومه بسر روضه قثم بن عباس آمد و
شرائط زیارت بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد و روی بر زمین نهاد و دعا کرد که خداوندا
اگر این قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبروئی دارد جان این بنده را
بحضرت خود بری و از دست این نامهربانان مرا خلاص بخشی در اجابت گشاده
شد و همدران سجده جان پاک را بحضرت باری تعالی فرستاد صاحب تاریخ
مقدسی در فصل کوائن و خروج ترک از عبد الله عباس روایت میکند انه قال والله
لتکونن الخلافة فی ولدی حتی یغلب علیهم الحمر الوجوه کالمجان المطرقة قال
بعض العلماء هم اتراک الاسلامیة وقال قوم بل هم الصین یستولون علی
هذه الاقالیم یعنی چنان باشد که عبد الله بن عباس [illegible] یاد کرد که خلافت فرزندان
مرا باشد تا آنگاه که بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ روی که
رویهای ایشان چون سپرهای پهن باشد علماء هر کس در این تاویل گفته اند بعضی
گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند و بعضی گفته اند که ایشان از جماعت
ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و بر همه عقلاء
عالم و علماء بنی آدم مبرهن گشت که تاویل آخرین صدق بود و نکبت دار الخلافه بر
دست کفار چین بود بدان سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بر دست آن
جماعت شهادت یافت چون هلاکو خان بغداد را غارت کرد و خلق را شهید
گردانید و باقی ماندگان را بوزیر سپرد و شحنهٔ مغل داد و او را تا خلق را جمع کند چون وزیر
ببغداد باز آمد و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید و بعضی از بندگان
خلیفه که بوادی رفته بودند و زنده مانده بقدر ده هزار سوار جمع شدند و ناگاه از دجله عبره

عبره کردند و بر بغداد زدند و زیر و شحنهٔ کفار را بگرفتند و هر دو را قطعه کردند و هر که از
اتباع آن ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد را جمله بکوفتند و بدوزخ فرستادند
و آن قدر انتقام ازان ملاعین که دست داد بجای آوردند نامزد بغداد شد و لقبهٔ اسلام
که باز گشته بودند بتعجیل ازان مسلمانان غازی کسی بدست نیامد بعضی روایت می کنند
که هلاکو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو از که بود
وزیر گفت که از دار الخلافه هلاکو خان گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت
نکردی خدمت مرا هم نشائی فرمان داد تا او را بقتل رسانیدند والله اعلم

و بر سبیل عجلت تا گشتند چون بلشکرگاه مغل رسید سوار ۱۲

حدیث حادثهٔ دار الخلافه

چون هلاکو خان مغل دل از کار بغداد فارغ کرد عزیمت طرف حلب و میافارقین
و امید کرد و این ولایت را دیار بکر میگویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک
العادل شاه است او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری
و تقوی تمام سبب رفتن دران دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک
میافارقین و ماردین و امید بود و این سه پاره شهر و قلعه ازان دیار تعلق بدو داشت
و چون لشکر جرماغون و باجو نوین که اران و آذربایجان و عراق را بگرفتند پسر حدهای
آن ولایت تاختند ملوک آن حدود جمله شحنگان را طلب نمودند این پسر ملک
شهاب الدین غازی ملک الکامل عزیمت دریافت خدمت منکو خان کرد و از
وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک
شهاب الدین غازی را خمر فرمود او امتناع نمود و نخورد منکو خان سبب امتناع
از او پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکنم
منکو خان را این سخن خوش آمد قبائی که پوشیده بود هم در مجلس بوی داد و او را
اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلابت در دین مسلمانی بهمه مواضع مفید می
باشد نزدیک کافر و مسلمان القصه چون هلاکو خان نامزد مملکت ایران شد
منکو خان فرمان داد تا ملک الکامل با هلاکو خان بطرف عجم باز آمد بدیار عراق رسیدند

هلاکو را از رخصت دادن بغداد عزیمت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین
غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بایدکه در بغداد
بیاوری و مدد نمائی پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من اینقدر نباشد که دو
هزار یا سه هزار سوار و پنج و شش هزار پیاده بیش نتوانم حاضر کرد هلاکو خان در
طلب سوار بیشتر غلو نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و باوزیر خود که مسلمان بود
از معارف سمرقند در سر گفت که مرا چنان مینماید که کامل عصیان در سر دارد و با ما
موافق نیست او را میباید کشت وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را
ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز نیز نزدیک هلاکو خان رفت و اجازت
شکار خواست اجازت یافت از آن موضع بیرون رفت با هشتاد سوار خاص
خود از لشکر کفار بتعجیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود براند چنانکه هفت روز بولایت
خود رسید و جمله شحنگان مغل را فرمان داد تا پنج میخ بر دیوار باز زدند یک میخ بر هلاک بر پیشانی
و چهار میخ بر دست و پای و چون از غیبت او سه روز بگذشت هلاکو خان را از
حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را در نیافتند و باز گشتند
چون ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی بسر ولایت خود رسید نزدیک
ملک الملک الناصری کس فرستاد و مدد طلبید تا لشکر خود ضم کنند و بغداد را [illegible] آید
ملک الناصر موافقت بر عهد و پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت
سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد و در اثنای راه واقعه بغداد و شهادت امیر المؤمنین
خبر یافت بتعجیل تمام بازگشت و حصار و شهر ها را محکم کرد و شحنگان و لایت
خود را خبر داد تا جمله مواضع حصین پناه جستند و خود بقلعه میافارقین در آمد و مستعد
غزو و جهاد بنشست و این قلعه میافارقین شهریست محصور و بر شمال او کوهی است
بس با رفعت و بر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقونه گویند و آن مرقونه موضع متبرک
است و از بالای آن کوه آبی بزرگ چون نهری آید در شهر بجائی است که آب در آن میرود
و جنوبی آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل بعض و فصیل

دارد چون هلاکو خان از کار بغداد فارغ کرد پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او
فرستاد جماعهٔ کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند و جنگ آغاز نهادند
و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند
و بدوزخ رفتند والله اعلم بالصواب **حکایت کرامت مسلمانان میافارقین**
ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه پسر هلاکو خان بر در قلعه
میافارقین جنگ کرد و هر منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند باز گشت
و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه
آتش و نفط در سنگ تعبیه کردند انداختند و آن منجنیق بسوخت درین مدت سه
ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس بیک روایت
هفت سوار و بیک روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جامهای سفید
پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند صد و دویست
کافر را بدوزخ میفرستادند و هیچ تیر و تیغ و نیزهٔ کفار آن سواران سپید پوش را
مضرتی نمیرسانید تا بقدر ده هزار مغل از آن جماعت را بدوزخ فرستادند هلاکو
بر پسر خود ایلچیان فرستاد که من بغداد را بچندین از یک هفته بگرفتم تو قلعهٔ خرد را در
این مدت دراز نمیتوانی گرفت پسرش جواب فرستاد که تو بغداد را بغی کفی
و آنجا مرا تیغ می باید زد هر روز چندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس
نمیباید کرد چون این پیغام بر هلاکو رسید فرماندادکه پسر را بگوئید که از نظر من
تراد ور میباید بود والا سیاسته ترا بکشم سوگند خورد و گفت که من این قلعه را سه روز
بگیرم پس بتعجیل تمام بطرف میافارقین آمد و بجنگ پیوست هر روز بقرار ماتقدم
چند مرد سپید پوش دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دویست و سیصد
کافر را بدوزخ میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز هم بهمان مقام
کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت هلاکو گفت
این قلعه از ای نگر یست اکنون شمار آزاد کردم اما ملک الناصر داد مردان

آن است که سواران سپید پوش را بمن نمائید تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون پیغام باهل قلعه رسید باتفاق سوگند غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشان را میدانید ما نیز ایشان می‌شناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند هلاکو گفت که اکنون من از بهر تنکری یکهزار اسب و یکهزار ستور و یکهزار گوسپند شما را صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تا در تصرف خود در آرند اهل قلعه گفتند ما را بصدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا می باید اینجا فرست والا جمله بدوزخ فرست چنانچه تقریر کردند که آن قدر مواشی و اسب و ستور آنجا گذاشت برخاست بطرف موضعی رفت که مرغزار را صحرای موش میگویند باب سیاه و کل تیره بعضی چنان تقریر کرده اند که او را با لشکر شام مصاف شد منهزم گشت و با همه لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت و بعضی روایت میکنند که ملک ناصر حلب از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکر گران جمع شد و تا بدین تاریخ هلاکو بدیشان مشغول است و یک مرتبه دیگر شکسته شده است تا عاقبت کار بکجا رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانان را باشد و یکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند که هلاکو بدرود جهان نمود و در شهر ری پسر هلاکو بجای او نصب شده است والله اعلم حدیث دیگر کرامت مسلمانان میافارقین ثقات چنین روایت کرده اند که پسر ملک بدر الدین لولو موصلی در میان لشکر پسر هلاکو بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت غازیان میافارقین مشاهده میکرد و در تعجب آنحال می ماند و از مدد آسمانی شگفتش می آمد تا شبی جمال مبارک خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که بسر قلعه میافارقین ایستاده دست و دامن مبارک خود گرد آن قلعه در کشیده و میگوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و اما نی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه خدای تعالی است و در حفظ نبوت من که محرم پسر ملک بدر الدین لولو از هیبت این خواب بیدار شد همه روز در بن تفکر بود که این خواب عجب خوابیست حال تعبیر آن

چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و هیبت
بر ظاهر و باطنش غالب شد روز سوم با خواص خود باسم شکار بنشست و از لشکرگاه کفار
جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مراد
بلاد مرا در هلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردی هیچوجه ترا در پیش خود
نگذارم پسر بدر الدین لولو نزدیک پدر پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و تمام خواب را باز نمود و
بطرف دیگر برفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد والله اعلم چون ذکر
انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد خواستم که ختم این کتاب بر فتنه و بلای کفار نباشد و از
آنجماعت و خانان ایشان بکیتن بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است
ذکر اسلام در قلم آورده شود و بر آن ختم افتد انشاء الله تعالی

العاشر بلکاخان بن توشی بن چنگیزخان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکاخان بن توشی خان بن چنگیزخان در زمین
چین و قبچاق و ترکستان بود بوقتی که پدرش توشی خان خوارزم را بگرفت و لشکر
بزمین سقسین و بلغار و مقلاب بود چون بلکاخان از مادر بزاد پدرش گفت من این
پسر خود را مسلمان کردم او را دایه مسلمان حاصل کنند تا ناف او بر مسلمانی برد و
شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه بر
مسلمانی برید و شیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تهذیب رسید از ائمه
مسلمانان قومی را جمع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا او را تعلیم قرآن داد
بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علما متقی آن شهر و چون
بحد تطهیر رسید تطهیر او بجای آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکرگاه توشی خان
مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود و چون پدرش توشی خان بزهر داد ن چنگیزخان
از دنیا نقل کرد و برادرش باتو خان بجای پدر بنشست بلکاخان را همچنان بزرگ داشت
سیکرد و او را فرمان و اتباع و اقطاع مقرر میداشت و در سال سنه احدی و ثلثین و

ستمائه جماعۀ رسولان بلکا خان از زمین قبچاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدنیا و
الدین آمدند و تحفها آوردند چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت بهیچ وجه با خانان مغل
مفتوح نمیداشت رسولان ایشان را نمیگذشت و بطریق احسن دفع میکرد آن رسل بلکا را
بمحروسۀ کالیوار فرستاد و آنجماعت مسلمانان بودند و هر جمعه در مسجد جامع کالیور حاضر
شدندی و در عقب نواب کاتب این اوراق منهاج سراج نماز گذاردندی تا در عهد
سلطان رضیه چون این کاتب که منهاج سراج است بعد از شش سال از محروسۀ
کالیوار بحضرت جلال دهلی آمد بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت آن رسل بلکا خان را
هم فرمان شد تا از محروسۀ کالیوار بطرف قنوج بردند و شهر بند کردند و همانجا برحمت حق
پیوستند چون بلکا خان ببزرگی رسید از زمین قبچاق بوجه زیارت اکابر و علمای
اسلام که باقی مانده بودند و گذشته بشهر بخارا آمد و زیارتها کرد و بازگشت و معتمدان ابدار
الخلافه فرستاد و چنان تقریر کردند جماعت ثقات که دو مرتبه یا زیادت تشریف دار
الخلافه پوشید هم در حیات برادر خود باتو خان و جمله لشکر او بقدر سی هزار مسلمان بود و در
لشکر او جماعت صلوة قائم بود ثقات چنین گفتند که تمامت لشکر او را دأب آن است
که هر سواری مصلی برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید باداء آن مشغول شوند و در تمام
لشکر او مجلس خمر نخورند و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقها و مناظران در
صحبت او باشند و او را کتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثه او با علما باشد
و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت میباشد و در مسلمانی بغایت صلب و با جمعیت است

حکایت دین مسلمانی بلکا خان

در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه سیدی شریفی عزیزی از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال
دهلی آمد و از درگاه پادشاه اسلام و سلطان هفت اقلیم تربیت و نواخت یافت و
بانواع انعام خسروانه سلطانی مخصوص گشت و اکابر آنحضرت جلال که هر یک بر سپهر
مملکت اسلام کوکبی درخشنده اند و چرخ دین را ستاره نورپاشنده هر یک در باب آن
سید بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند و آن سید بزرگوار اشرف الدین

پیمبر

پسر سید جلال الدین صوفی بود که در شهر سمرقند خانقاه نور الدین اعمی بخدمت او تعلق دارد
ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانی بلکا خان حدیث اول
چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و او را
مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند ناگاه یکی از
گردنکشان مغل و کفار چین که دولت و مکنت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود
بسمرقند رسید ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظلمت کردند که مسلمانان فرزندان
ما را از دین ترسائی و متابعت عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی صلعم میفرمایند
و اگر آن باب مفتوح گردد جمله اتباع ما از دین ترسائی برگردند تدبیر کار ما بقهر و قوت بجای آر
آن مغل فرمان داد تا آن جوان را که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و
مدارا و مال و نعمت درآمدند که از دین اسلام برگردد چندانکه با آن صدیق نومسلمان بگفتند که از
دین اسلام برگرد برنگشت و آن لباس با طراوت دین محمدی را از دل و جان جدا نکرد
آن مغل فرمان داد و زورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت بهر سیاست که در
تصرف قهر و استیلای او آمد آنجوان را کرد هیچ جواز غایت حمیت دین اسلام ترک نگرفت
و شربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست ننینداخت چون جوان حق ثبات نمود
و لیوعده و وعید آنجماعت گمراه التفات نکرد آنملعون فرمان داد تا آنجوان را سیاست کردند
و با دولت ایمان از دنیا نقل کرد جماعه مسلمانان سمرقند را بدین انکساری حاصل شد اشرف
الدین چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات و اکابر اسلام که ساکنان
سمرقند بودند موکد کرده آمد و با آن محضر بلشکرگاه بلکا خان رفتیم و حال حضرت و تعدد ترسایان
سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین محمدی در مزاج آن
پادشاه با نیکو اعتقاد ظاهر شد و عظمت حق بر طبیعت او استیلا یافت بعد از چند
روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و معتمدان بزرگ مسلمانان نامزد کرد
و فرمان داد تا جماعت ترسایانی را که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدوزخ فرستند
چون امثال حاصل شد نگاه داشته آمد تا آنطایفه بدبخت در کلیسا جمع شدند ایشان را بکجا

فرو گرفتند و همه را بدوزخ فرستاد آن کلیسا را خشت خشت باز کردند و این انتقام ببرکت آن پادشاه بود
در دین محمد صلعم **حدیث دوم** همین سید اشرف الدین روایت کرد چون باتو خان درگذشت
از وی پسری ماند سرناف در غایت تعدی و تعصب با مسلمانان سرناف از ولایت قبچاق و
سقسین عزیمت خدمت منکوخان کرد تا بذریعهٔ منکوخان بجای پدر باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج
منکوخان برسید او را با اعزاز باز گردانیدند چون بنزدیک عم ملکا خان رسید اعراض کرد و
راه بگردانید و بنزدیک عم خود نیامد ملکا خان کسان بنزدیک سرناف فرستاد که من ترا
بجای پدر باشم چرا بیگانه وار میگذری و نزدیک من نمی آئی چون فرستادگان نزدیک
سرناف پیغام ملکا خان را تبلیغ کردند سرناف جواب داد که تو مسلمانی و من دین ترسائی دارم
روی مسلمانان دیدن شوم باشد چون این حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمانان ملکا
خان رسید تنها در خرگاه رفت رسن در گردن خود کرد و یک زنجیر در خرگاه محکم گردانید و بپای
ایستاده و بتضرع هرچه کامل تر و ابتهال هرچه تمامتر میگریست و میزارید و میگفت خداوندا
اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرناف بستان سه شبانروز
همبرین منوال بعد از ادای فرض بیزارید و مینالید و تضرع میکرد تا چهارم روز که سرناف بدان
منزل که رسید او را اجل در رسید حقتعالی درد شکم را بروی موکل کرد و بدوزخ رفت بعضی چنان
روایت کردند که منکوخان چون سرناف را آثار فتنه در جبین او مرئی کرد معتمدانرا مخفی فرستاد
تا سرناف را زهر دادند بدوزخ رفت ملکا خان زن باتو را در حبالهٔ خود آورد و پانزده پسر و پسر پسر
بود از پشت ترشخان جمله بدوزخ رفتند و مملکت جمله در تصرف ملکا خان آمد و ببرکات
مسلمانی مملکت قبچاق و سقسین و بلغار و صقلاب و ورش تا شرقی شمال روم و چند و خوارزم
در تصرف او آمد و در تاریخ سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه که اتمام این تاریخ ———— است
جماعت آیندگان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدوزخ رفت در جملهٔ شهرهای شرق و
غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام ملکا خان خواندند خطاب آن
سلطان جمال الدین ابراهیم کردند والله اعلم بالحقیقه تمت الکتاب
فی السلخ جمادی الاولی العبد الحقیر الفقیه میرزا داود

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقار، مجلس انتظامی
جالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ
رکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے

۳۔ طلبائے جامعہ شدہ دو کتابیں بی۔ اے، اور ایم۔ اے و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبا تین کتابیں ایم۔ اے، ایل ایل۔ بی کے طلبہ اپنے پاس رکھ سکینگے۔
کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔ لیکن طلبہ کو جواب
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ کیلئے اور واپس نہ ہوں تو طلبہ کو جواب دینا ہوگا۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو جرمانہ لیا جائیگا۔
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔ کتابیں دوبارہ جاری کی جاسکینگی مگر اس غرض سے

۵۔ بشرط موقع کتابیں کو دوبارہ جاری کی جاسکینگی مگر اس غرض سے
کتاب کا لانا لازم ہے۔
کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر زر دہی
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ وغیرہ لکھا نہ
لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کیجا سکینگی فقط